

دوازده مادر

آشنایی با زندگی مادران معصومین (ع)



دکتر مهدی خدایان آرائی

مجموعه آثار ۱۱۱



دوازده مادر

نگاهی به زندگی مادران اهل بیت علیهم السلام

دکتر مهدی خدامیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ما همواره باید خدا را شکر کنیم که دل‌های ما را آکنده از عشق محمد ﷺ و عشق خاندان او قرار داده، به راستی که این نعمت، سرآمد همه نعمت‌هاست، این عشق آسمانی همان چیزی است که به زندگی ما، معنا می‌دهد و هویت ما را شکل می‌دهد و در سایه‌سار این عشق آسمانی ما در ساحل آرامش نشستیم و معنای زندگی را یافته‌ایم، در حالی که می‌بینیم دیگران در درد بی‌معنایی زندگی می‌سوزند و راه به جایی هم نمی‌برند.

مدتی قبل در فکر فرو رفته بودم و از خودم می‌پرسیدم: چرا ما به مادران آنان کمتر توشل پیدا می‌کنیم؟ چرا نام مادران آسمانی، کمتر در میان ما رواج دارد؟ چرا از زندگی آنان کمتر می‌دانیم؟ آن روز که این سؤال‌ها را از خود پرسیدم فهمیدم که من هم رسالت خود را انجام نداده‌ام، پس حس شرمساری همه وجود مرا گرفت، با خود گفتم: بعد از سال‌ها نویسندگی، چرا کتابی درباره مادران اهل بیت علیهم‌السلام ننوشته‌ام؟

همان شب بود که قلم در دست گرفتم و شروع به نوشتن کردم، اکنون خدا

را شکر می‌کنم که این خجالت و شرمساری، مدّت زیادی طول نکشید و اکنون این کتاب، مهمان دست‌های مهربان شماست.

اعتراف می‌کنم این کتاب، گام اوّل است، شما باید به میدان بیایید و ایده «زنده کردن یاد دوازده مادر» را تبدیل به فرهنگی عمومی کنید. پیشاپیش دست همه شما را می‌بوسم زیرا باور دارم شما در این مسیر کاری خواهید کرد کارستان!

مهدی خدّامیان

دی ماه سال ۱۳۹۹ هجری شمسی

امیدی تازه

وقتی بر دستان تو بوسه می‌زنم جانم زنده می‌شود، در کنار تو، احساس آرامش و خوشبختی می‌کنم. امروز روز مادر است و من کنار تو نشسته‌ام و تو برایم سخن می‌گویی، صدای تو، زیباترین صدای زندگی من است و حس غریبی به من می‌دهد که نمی‌توانم آن را بازگو کنم. تو برایم جلوهٔ بهار هستی و وسعت آسمان را برایم به تصویر می‌کشی! ای که نامت برتر از همه کلمات است...

* * *

مادر! من چقدر محتاج آنم که به چهره تو نگاه کنم، زیرا هیچ عبادتی برتر از آن نیست، شنیده‌ام که پیامبر در جمع یارانش چنین فرمود: «وقتی فرزندی به چهرهٔ پدر و مادرش با محبت نگاه کند، خدا برای هر نگاه او، ثواب یک حج می‌نویسد». کسانی که این سخن را شنیدند تعجب کردند،

آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟ یکی پرسید: «ای رسول خدا! اگر فرزندی در یک روز، صد بار به صورت پدر و مادر خود نگاه کند، آیا خدا به او ثواب صد حجّ می‌دهد؟»، جواب پیامبر چنین بود: «آری».^۱

پیامبر آن روز به همه یاد داد که چگونه می‌توان به خدا نزدیک شد و پله‌های کمال و معنویت را پیمود.

مادر! برایم سخن بگو! امروز روز توست، روز مادر! روزی که من باید بیشتر به تو احترام بگذارم، آری، امروز روز ولادت حضرت فاطمه علیها السلام است، همان کسی که بهترین مادر بود، همان کسی که تاریخ تشیّع وامدار اوست. «أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ»، هر کس در هر جای جهان این جمله را می‌گوید وامدار اوست، او مادر مهربان مکتب تشیّع است...

* * *

اکنون برایم سخن می‌گویی و من به سخنت گوش می‌دهم: پسرم! من چقدر خوشحال می‌شوم که می‌بینم عشقِ به فاطمه علیها السلام در وجود تو ریشه دوانده است، چقدر دعا کردم که تو بتوانی برای مکتب تشیّع بنویسی، این را بدان که اهل‌بیت علیهم السلام به هر کسی اجازه نمی‌دهند که برای آنان بنویسد، تو باید همواره از خدا بخواهی توفیق نوکری این آستان را از تو نگیرد!

پسرم! می‌دانم که مدّتی است گرفتار شده‌ای، نگاه به چهره‌ات که می‌کنم می‌فهمم که غصه‌ای به دلت است. گرفتاری تو این است که قلم تو قفل شده است و دیگر نمی‌توانی بنویسی. پسرم! بعد از این که تعدادی کتاب نوشتی نزدیک بود که دچار غرور شوی! برای همین از تو توفیق نوشتن را

گرفته‌اند تا به درد غرور و خودبینی گرفتار نشوی، هیچ‌چیز بدتر از خودبینی نیست، من چقدر برای تو دعا کرده‌ام و خدا را شکر که تو را از پلیدی خودبینی دور کرده‌اند.

* * *

مادر! سخنان تو امیدی تازه در دلم نشانده و راه را به من نشان داد، از تو می‌خواهم باز هم برایم سخن بگویی! تو از دردِ جانکاهی که گرفتارش شده بودم باخبر بودی و می‌دانستی که این روزها چقدر بر من سخت گذشته است، نوشتن، هویت من است، وقتی که نمی‌توانم بنویسم مانند کسی می‌شوم که هویت خود را از دست داده و خودش را گم کرده است، من نمی‌دانم الان باید چه کنم؟ مدت‌هاست که درها به روی من بسته شده است، گرفتار شده‌ام! نمی‌دانم چه کنم تا بار دیگر اهل بیت علیهم‌السلام به من نظر مهربانی کنند...

* * *

پسرم! اگر کسی خواسته‌ای از تو داشته باشد و بخواهد کاری کند که تو آن را بپذیری می‌دانی باید چه کند؟ بهترین راه این است که از من که مادر تو هستم بخواهد تا با تو سخن بگویم، آن وقت است که تو خواسته او را قبول می‌کنی چون مرا واسطه خود قرار داده است، هر پسری تلاش می‌کند که روی مادرش را زمین نگذارد، هر پسری تا آنجا که ممکن است سخن مادرش را قبول می‌کند. به این مثالی که برای تو زدم خوب دقت کن! اگر می‌خواهی اهل بیت علیهم‌السلام به تو نظر مهربانی کنند به مادران آنان توسل پیدا

کن! از مادران آنان بخواه و آنان را واسطه قرار بده، امید داشته باش که به حاجت خود می‌رسی.

اگر به جامعه نگاه کنی می‌بینی که مردم خیلی کم به یاد مادران اهل بیت علیهم‌السلام هستند در حالی که آن مادران، نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند، مادرِ امام شدن، شایستگی زیادی می‌خواهد، آنان بهترین زنان روزگار خود بوده‌اند و شایستگی آن را پیدا کردند که امام معصوم را در دامن خود پرورش دهند. به جاست اگر بگوییم آنان شاهکار آفرینش هستند!

دقت کن به راستی چقدر مردم با «سُوسن» آشنا هستند؟ همان بانوی بزرگواری که مادر امام حسن عسکری علیه‌السلام است، او مادر بزرگ امام‌زمان است و در روزگاری که فتنه بر پا شد نقش مهمی در هدایت جامعه شیعه به عهده گرفت. ما چقدر کم این بانوی بزرگوار را می‌شناسیم در حالی که امام‌زمان علیه‌السلام به او علاقه زیادی دارد و چقدر خوب است ما از «سُوسن» بخواهیم تا واسطه ما و نوه‌اش امام‌زمان علیه‌السلام بشود، تو تا به حال چند نفر را دیده‌ای که به آن بانوی گرامی متوسل بشوند؟ جامعه ما از مادران اهل بیت علیهم‌السلام شناخت زیادی ندارد. من چقدر غصه می‌خورم وقتی می‌بینم جوانان شیعه نام بازیگران صدا و سیما را به خوبی حفظ هستند و درباره زندگی آنان می‌توانند سخن‌های زیادی بازگو کنند ولی مادران اهل بیت علیهم‌السلام این قدر غریب و ناشناخته هستند.

پسرم! مگر تو نمی‌خواستی قفل قلمت باز شود، خوب. امروز که روز مادر است قلم در دست بگیر و کتابی درباره مادران اهل بیت علیهم‌السلام بنویس! کار را از

همین امروز شروع کن! یقین داشته باش که این کار باعث خشنودی همه اهل بیت علیهم السلام خواهد شد، آن مادران مهربان را واسطه قرار بده و حاجت خود را بخواه، این بهترین راه توّسل است، اگر کار تو با اخلاص همراه باشد می‌تواند جوانان شیعه را با حقیقتی بزرگ آشنا سازد، به امید روزی که توّسل به آن مادران، تبدیل به فرهنگ عمومی در میان شیعیان بشود و در کتاب خودت این نکته را هم یادآور شو که وقتی شیعیان به آن مادران توّسل پیدا می‌کنند اولین حاجت آنان، ظهور امام زمان علیه السلام باشد...

راز توّسل

من مطالعه را آغاز می‌کنم، برای نوشتن کتاب، باید سختی کشید، ساعت‌ها مطالعه کرد، با بزرگان سخن گفت و از سخن آنان بهره برد، من این مسیر را می‌خواهم بیمایم...

خدمت یکی از بزرگان می‌رسم، ماجرا را برای او بازگو می‌کنم، او برایم می‌گوید که گاهی توّسل به مادر امامان زودتر از توّسل به خود امامان جواب می‌دهد، او برایم می‌گوید: افراد زیادی را می‌شناسد که با توّسل به نجمه علیها السلام زودتر به حاجت خود رسیده‌اند، «نجمه» مادر امام رضا علیه السلام است.

شخصی حاجت مهمی داشت، او مدّتی به حرم امام رضا علیه السلام رفت و در آنجا دعا کرد ولی به حاجت خود نرسید، گویا مصلحت بر آن بوده است که او دیرتر به حاجت خود برسد، او خیلی برای رسیدن به حاجت خود عجله داشت، پس به نجمه علیها السلام توّسل پیدا کرد و سریع به حاجت خود رسید.

به راستی چه رازی در میان است که گاهی توّسل به مادر امام زودتر جواب می‌دهد؟ رمز و راز آن را این‌گونه می‌توان بازگو کرد: امام‌رضا علیه السلام همانند خورشیدی است که همه دنیا را روشن کرده است، همه مردم، عظمت آن حضرت را می‌شناسند، اما خیلی‌ها مقام «نجمه» را نمی‌شناسند، وقتی من به «نجمه» توّسل پیدا می‌کنم خداوند اراده می‌کند تا حاجت مرا زودتر برآورده کند تا من مقام آن بانو را بیشتر بشناسم.

آری، وقتی من به حاجت خود می‌رسم ماجرا را برای فرزندان و دوستان خود تعریف می‌کنم و این‌گونه است که مقام آن بانو بیشتر آشکار می‌شود، در میان شیعیان، مقام امام‌رضا علیه السلام نیازی به معرفی ندارد، همه مقام و عظمت او را می‌شناسند، ولی نجمه را خیلی‌ها نمی‌شناسند، اینجا است که مصلحت خدا بر آن قرار می‌گیرد که حاجت مرا بدهد تا زمینه معرفی بیشتر آن بانو فراهم گردد. آنچه درباره نجمه علیها السلام گفتم درباره همه مادران اهل بیت علیهم السلام صدق می‌کند. دقت به این نکته می‌تواند ما را به توّسل بیشتر به آن مادران مهربان رهنمون سازد.

* * *

در این کتاب می‌خواهم از مادران اهل بیت علیهم السلام سخن بگویم تا توّسل به آنان تبدیل به فرهنگ عمومی در میان شیعیان شود، هدف من این است، آرمانی بزرگ در سر دارم، قدم اول را برمی‌دارم، وقتی این کتاب نوشته شد و در اختیار مشتاقان قرار گرفت، هر کسی به سهم خود، آن‌طور که می‌تواند به میدان خواهد آمد و گوشه‌ای از کار را به عهده خواهد گرفت، روزی

خواهد آمد که در هر کوی و برزن، نام و یاد آن مادران مهربان جلوه‌گر خواهد شد و شیعیان بیش از پیش، یاد آنان را گرامی خواهند داشت و به آنان توسل پیدا خواهند کرد. روزی می‌آید که نام آن مادران، زینت‌بخش مجالس باشد، من روزی را می‌بینم که در مجالس روضه بر روی پرچمی زیبا، نام آنان جلوه‌نمایی خواهد کرد و مشتاقان به آن پرچم تبرک خواهند جست.

اکنون که روشن شد هدف من، پر رنگ کردن توسل و تبرک به آن مادران است، پس لازم است در همین جا درباره توسل و تبرک بیشتر سخن بگویم و خاطره‌ای مهم را بازگو کنم:

چند سال قبل که به «مدینه» رفته بودم، بعد از زیارت حرم پیامبر به سوی قبرستان بقیع رفتم، صورتم را به پنجره‌های بقیع گذاشتم و اشکم جاری شد. قبر امام‌حسن، امام‌سجاد، امام‌باقر و امام‌صادق علیهم‌السلام در چند قدمی من بود، در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می‌کردم: «سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده‌ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده‌ام و دست توسل به عنایت شما زده‌ام».

صدایی توجه مرا به خود جلب کرد، جوانی چفیه قرمزی به سر داشت به سمت من آمد و با تندی با من سخن گفت، او اعتقاد داشت توسل و تبرک، کار غلطی است.

من برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می‌گذارم به این دلیل است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته

باشیم. من این‌گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می‌دهم و ما آن‌ها را بندگان خدا می‌دانیم.

آن جوان به من گفت: چرا تو صورت خود را بر این پنجره‌ها گذاشته‌ای؟ این کار غلط است، آن وقت بود که من به یاد آیه‌ای از قرآن افتادم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می‌آیند و برادر خود را می‌شناسند یوسف به آن‌ها می‌گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا آن را به چشمان خود بکشد که او به اذن خدا بینا خواهد شد».

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب علیه السلام آن پیراهن را بر چشم خود گذاشت بینا شد؟ او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می‌کند. گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است، در حالی که خدا می‌توانست بدون پیراهن هم چشمان یعقوب علیه السلام را بینا کند. قرآن گواهی می‌دهد که پیراهن یوسف علیه السلام به اذن خدا شفا می‌دهد. چطور وقتی یعقوب علیه السلام پیراهنی را به صورت می‌کشد و شفا می‌گیرد، مُشرک نیست؛ اما اگر من بخواهم به قبر فرزندان پیامبر تبرک بجویم، مُشرک شده‌ام!

قرآن در سوره یوسف، آیه ۹۸ می‌گوید: «وقتی پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب علیه السلام انداختند، یعقوب علیه السلام بینا شد».

وقتی یعقوب علیه السلام چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، پس خدا شفا را در این پیراهن قرار داده است. این همان تبرکی است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا ایستاده‌ام، برای این است که اینجا قبر

عزیزان پیامبر است و خود خدا به من دستور داده است که خاندان پیامبر خویش را دوست بدارم.

آن جوان به سخنان من گوش می‌داد، فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم: «اگر تو باور داری توّسل، شرک است پس باید خلیفه دوّم (عُمَر) را نیز مشرک بدانی»، او با تعجّب گفت: «این چه حرفی است که می‌زنی؟»، من پاسخ دادم: «در کتاب صحیح بخاری که معتبرترین کتاب شماست چنین آمده است: یک سال در مدینه خشکسالی شد، عمر چنین دست به دعا برداشت: «خدایا! ما به عموی پیامبر توّسل پیدا می‌کنیم، پس باران برای ما بفرست!».

اینجا بود که آن جوان سکوت کرد و چیزی نگفت. این ماجرا در کتاب معتبر آنان آمده بود، او نمی‌توانست آن را انکار کند، خلیفه دوّم به عبّاس (عموی پیامبر) توّسل جسته بود و او را واسطه در خانه خدا قرار داده بود، چگونه است که توّسل به عموی پیامبر شرک نیست، ولی توّسل به فرزندان پیامبر شرک است؟ این چه دینی است که وهّابی‌ها دارند؟ آنان چقدر از منطق به دور هستند!²

آری، وقتی ما به اهل بیت علیهم‌السلام و مادران آنان توّسل می‌جوییم هرگز آنان را جای خدا قرار نمی‌دهیم، ما آنان را بندگان برگزیده‌ای می‌دانیم که خدا به آنان مقامی بس بزرگ داده است.

یک ماه و دوازده ستاره

ما شیعیان بر این باوریم که خدا به چهارده معصوم مقامی بس بزرگ عطا کرده است و هیچ پیامبری به مقام و جایگاه آنان نمی‌رسد، اینان چهارده معصوم پاک هستند: «پیامبر، فاطمه و دوازده امام علیهم‌السلام».

وقتی ما می‌خواهیم از مادران آنان سخن بگوییم به سیزده مادر می‌رسیم، زیرا حضرت فاطمه علیها‌السلام هم مادر امام حسن علیه‌السلام است و هم مادر امام حسین علیه‌السلام پس عدد مادران چهارده معصوم، «سیزده» می‌باشد و من باید در این کتاب از سیزده مادر سخن بگویم.

از فرصت استفاده می‌کنم و نام آنان را به ترتیب بازگو می‌کنم:

۱ - آمنه علیها‌السلام (مادر پیامبر)

۲ - فاطمه بنت‌اسد علیها‌السلام (مادر حضرت علی علیه‌السلام)

۳ - خدیجه علیها‌السلام (مادر حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام)

- ۴ - حضرت فاطمه علیها السلام (دختر پیامبر و مادر امام حسن و امام حسین علیهم السلام)
- ۵ - شهربانو علیها السلام (مادر امام سجّاد علیه السلام)
- ۶ - فاطمه علیها السلام (مادر امام باقر علیه السلام)
- ۷ - فاطمه علیها السلام (مادر امام صادق علیه السلام)
- ۸ - حمیده علیها السلام (مادر امام کاظم علیه السلام)
- ۹ - نَجْمه علیها السلام (مادر امام رضا علیه السلام)
- ۱۰ - ریحانه علیها السلام (مادر امام جواد علیه السلام)
- ۱۱ - سَمانه علیها السلام (مادر امام هادی علیه السلام)
- ۱۲ - سوسن علیها السلام (مادر امام عسکری علیه السلام)
- ۱۳ - نرجس علیها السلام (مادر امام زمان علیه السلام)

اکنون تو با نام سیزده مادر بزرگوار آشنا شده‌ای، همه آنان نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند و آنان شاهکار آفرینش هستند، ولی نباید از یاد بروی که مقام فاطمه علیها السلام (دختر پیامبر) از همه آنان برتر است، زیرا خدا نور فاطمه علیها السلام (دختر پیامبر) را قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین آفرید، آری، فاطمه علیها السلام (دختر پیامبر) مقام نورانیت دارد.

از «مقام نورانیت» سخن گفتم، مناسب می‌بینم که در اینجا سخنی از امام جواد علیه السلام را بازگو کنم تا مطلب بیشتر روشن شود، حتماً نام «کُتب اربعه» را شنیده‌ای!
«کتاب‌های چهارگانه».

در مکتب شیعه، چهار کتاب وجود دارد که معتبرترین کتاب‌ها می‌باشند و در قرن چهارم و پنجم هجری نوشته شده‌اند. هیچ کتاب دیگری به اعتبار این چهار کتاب نمی‌رسد: «کتاب کافی، کتاب فقیه، کتاب تهذیب، کتاب استبصار».

این حدیثی را که می‌خواهم نقل کنم در کتاب کافی ذکر شده است. این کتاب را شیخ کلینی نوشته است. او یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان شیعه است و کتاب او ارزش علمی بسیار زیادی دارد. او در «شهر ری» به دنیا آمد و در سال ۳۲۹ هجری در بغداد فوت کرد.

اکنون کتاب کافی پیش روی من است، من در جلد اول صفحه ۲۴۱ چنین می‌خوانم: امام جواد علیه السلام به یکی از یاران خود چنین گفت: «خدا یکتا بود و هیچ مخلوقی با او نبود. سپس خدا محمد، علی و فاطمه علیهم السلام را آفرید و آنان سال‌های سال ماندند، سپس خدا چیزهای دیگر را آفرید. خدا محمد و علی و فاطمه علیهم السلام را بر آفرینش جهان گواه گرفت و اطاعت آنان را بر همه مخلوقات واجب کرد و کارهای مخلوقات را به آنان وا گذاشت (بدون آنکه خود، کنار بکشد)، پس آنان هر چه را خواهند حلال کنند و هر چه را خواهند حرام سازند، ولی هرگز جز آنچه خدا می‌خواهد نخواهند. این همان دین است و هر کس جلوتر رود، از حق جدا شده است و هر کس از آن عقب بماند گمراه می‌گردد و هر کس آن را بپذیرد به حق رسیده است».^۲

این حدیث از آغاز آفرینش سخن می‌گوید. قبل از این که خدا آسمان‌ها و زمین را خلق کند، نور محمد و علی و فاطمه علیهم السلام را خلق کرد. آری، این سه

نور، یک میلیون سال ماندند و بعد از آن، خدا عرش و آسمان‌ها و زمین را آفرید. هزاران سال بعد از آن، خدا آدم علیه السلام را آفرید.

اصل سخن ما درباره خلقت نورِ فاطمه علیها السلام است، سخن من درباره خلقت جسم او نیست. جسم او که در این دنیایِ خاکی آفریده شد، خدا نور او را قبل از همه چیز آفرید، آن نور، شعبه‌ای از نور عظمت خدا بود. آن نور، در واقع، روح فاطمه علیها السلام بود و همه می‌دانند که روح، از جنس خاک نیست، این جسم است که از خاک آفریده شده است. خدا روح او را هزاران سال قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین آفرید.

نورِ فاطمه علیها السلام سالیان سال (همراه با نور محمد و علی علیهم السلام) خدا را عبادت می‌کرد، یک میلیون سال گذشت، آنگاه خدا اراده کرد و جهان هستی را آفرید و سپس آدم علیه السلام را خلق کرد. خدا بر بندگانش مَّت نهاد و آن سه نور را به این دنیایِ خاکی آورد.

آری! خدا دوست داشت تا بندگانش به وسیله آن سه نور هدایت شوند و به کمال برسند، برای همین آنها را به این دنیا آورد، خدا آنان را از ملکوت خود به این دنیا آورد تا انسان‌ها را هدایت کنند، آری، آنان به این دنیا آمدند تا راه خدا را به همه نشان دهند، آنان آمدند تا این دنیایِ تاریک را با نور خود روشن کنند.

اکنون که روشن و آشکار شد که منظور از «مقام نورانیت» چیست، به اصل موضوع خود باز می‌گردم، من درباره سیزده مادر سخن می‌گفتم، همان کسانی که مادر معصومین هستند، ولی در میان این سیزده مادر، حضرت

فاطمه علیها السلام (دختر پیامبر) مقام نورانیت دارد، پس جایگاه او بالاتر از دوازده مادر دیگر است، مثال «یک ماه و دوازده ستاره» می‌تواند به خوبی این مطلب را بازگو کند.

قبلاً گفتم که عدد مادران معصومین، سیزده می‌باشد و من در این کتاب می‌خواهم از دوازده مادر سخن بگویم، پس با این که مقام فاطمه علیها السلام (دختر پیامبر) از همه برتر است درباره آن حضرت سخن نمی‌گویم، زیرا در کتاب‌های قبلی خود به این موضوع پرداخته‌ام.

من واقعاً نمی‌دانم چگونه خدا را شکر کنم که به من توفیق نوکری داد و این کتاب‌ها درباره حضرت فاطمه علیها السلام به رشته تحریر درآمد:

- ۱ - کتاب «نور مهتاب» درباره مقام نورانیت آن حضرت است.
- ۲ - کتاب «دعای مادرم» شرح دعا‌های آن حضرت است.
- ۳ - کتاب «راه مهتاب» سبک زندگی آن حضرت را بازگو می‌کند.
- ۴ - کتاب «اشک مهتاب» شرح سخنرانی آن حضرت در مسجد پیامبر است. (شرح خطبه فدکیه)

۵ - کتاب «فریاد مهتاب» مظلومیت آن حضرت را بیان می‌کند و شما با خواندن آن کتاب می‌توانید به این نکته برسید که آن حضرت چگونه از حق دفاع کرد و جان خویش را فدای دفاع از حضرت علی علیه السلام نمود. در این کتاب، ظلم‌ها و ستم‌هایی که به آن بانو شد بازگو شده است.

۶ - کتاب «حوادث فاطمیه» به بررسی حوادث تاریخی می‌پردازد، همان

حوادثی که باعث شد تا بعد از پیامبر، عده‌ای از منافقان حکومت را در دست بگیرند و مظلومیت اهل بیت علیهم‌السلام را رقم بزنند.

۷- کتاب «مهر مهتاب» به جلوه‌هایی از توسل به آن حضرت پرداخته است.

۸- کتاب «زیارت مهتاب» درباره شرح زیارت آن حضرت است. سخن درباره کتاب‌های دیگری که درباره حضرت فاطمه علیها‌السلام نوشته‌ام را به فرصت دیگر می‌سپارم. (شما می‌توانید این کتاب‌ها را در اینترنت دانلود کنید). در اینجا اعتراف می‌کنم که هنوز قدم اول را هم برنداشته‌ام، زیرا مقام حضرت فاطمه علیها‌السلام آن قدر بلند است که صدها کتاب هم نمی‌تواند اوج مقام او را بازگو کند.

با نکاتی که بازگو کردم روشن و آشکار شد که هدف این کتاب چیست، من می‌خواهم از دوازده مادری که همچون ستاره در کنار یک مهتاب هستند سخن بگویم تا شیعیان با آنان بیشتر آشنا شوند و توسل به آنان رونق بگیرد، برای همین است که این کتاب را «دوازده مادر» نامیدم.

* * *

من چقدر کوتاهی کردم! اکنون پشیمان هستم که چرا زودتر این کتاب را ننوشتم! چرا این قدر دیر به این فکر افتادم؟ من پشیمان هستم. من متهم هستم که حق آنان را ادا نکرده‌ام...

دوازده مادر به تاریخ، درس شرافت و آزادگی می‌دهند و راه و رسم بندگی خدا را به انسان‌ها نشان می‌دهند، راه آنان هنوز زنده است، آنان همچون

رودخانه‌ای جاری اند، زنده‌اند و پویا! صد افسوس بر من که خود را شیعه می‌دانستم و این قدر با نام و یاد آنان، بیگانه بودم و عظمت و بزرگی آنان را درک نکردم، من پشیمانم...

* * *

به امید روزی که در همه جا، نام مادران آسمانی جلوه‌گری کند، من تا به حال در حسینیه‌ها، امامزاده‌ها و حتی در حرم ائمه علیهم‌السلام ندیده‌ام که نام این مادران، روی کاشی‌ها نوشته شده باشد، بارها مشهد و کربلا و... رفته‌ام ولی این نام‌ها را ندیده‌ام.

وقتی می‌خواهیم نام آن مادران را بنویسیم چقدر خوب است که نام حضرت فاطمه علیها‌السلام (دختر پیامبر) در وسط با خط درشت‌تر نوشته شود، سپس در اطراف آن به این ترتیب دوازده نام دیگر نوشته شود: آمنه علیها‌السلام (مادر پیامبر)، فاطمه علیها‌السلام (مادر حضرت علی علیه‌السلام)، خدیجه علیها‌السلام (مادر فاطمه زهرا علیها‌السلام)، شهربانو علیها‌السلام (مادر امام سجّاد علیه‌السلام)، فاطمه علیها‌السلام (مادر امام باقر علیه‌السلام)، فاطمه علیها‌السلام (مادر امام صادق علیه‌السلام)، حمیده علیها‌السلام (مادر حضرت کاظم علیه‌السلام)، نجمه علیها‌السلام (مادر امام رضا علیه‌السلام)، ریحانه علیها‌السلام (مادر امام جواد علیه‌السلام)، سمانه علیها‌السلام (مادر امام هادی علیه‌السلام)، سوسن علیها‌السلام (مادر امام عسکری علیه‌السلام)، نرجس علیها‌السلام (مادر امام مهدی علیه‌السلام).

چقدر زیباست که پرچمی و پوستری طراحی شود و نام «فاطمه» در وسط آن درشت نوشته شود، سپس نام دوازده مادر در اطراف آن، نوشته شود، چقدر زیباست که در خانه‌های ما، ساعت دیواری ما به این شکل باشد: «ساعت به افق مادران اهل بیت علیهم‌السلام»، ساعتی در وسط آن، نام حضرت

فاطمه علیها السلام باشد و در اطراف آن نام دوازده مادر دیگر!

چقدر زیباست که در مجالس روضه، از این دوازده مادر یاد کنیم؛ از فرزندان خود بخواهیم این نام‌ها را حفظ کنند و آنها را به خاطر داشته باشند، به راستی که این نام‌های مقدّس، مایه افتخار ما شیعیان است. به امید روزی که پدران و مادران نام دختران خود را از میان این نام‌های مقدّس برگزینند و ما در جامعه خود دختران زیادی داشته باشیم که همنام یکی از این مادران باشند.

اگر به نام این مادران دقت کنیم می‌بینیم نام دختر پیامبر و نام مادر حضرت علی علیه السلام و نام مادر امام باقر علیه السلام و همچنین نام مادر امام صادق علیه السلام نیز فاطمه است، پس اگر بخواهیم نام مادران را به صورت خلاصه بازگو کنیم هشت نام خواهیم داشت: «فاطمه، آمنه، خدیجه، شهربانو، حمیده، نجمه، ریحانه، سمانه، سوسن، نرجس».

بیاییم کاری کنیم که این هشت نام در جامعه رونق بگیرد، اگر خدا به شما دختری داد نام او را یکی از این نام‌های مقدّس بگذار...

* * *

من تصمیم گرفته‌ام که این کتاب، خیلی طولانی نشود تا جوانان به مطالعه آن رغبت کنند پس سخن را مختصر بازگو خواهم کرد. اکنون دیگر وقت آن است تا سخن خود را درباره این دوازده مادر شروع کنم:

آشنایی با دوازده مادر

اولین مادر: آمنه عَلَيْهَا السَّلَامُ

مادر پیامبر

بانوی من! ای مادرِ پیامبر! آن قدر پاک و طاهر هستی که خدا چنین مقدر کرد تا تو مادرِ بهترین پیامبر او شوی! تو در مکه زندگی می‌کنی، روزگار جاهلیت است، بت‌پرستی در شهر مکه رواج دارد، سنت‌های جاهلی در میان مردم به چشم می‌خورد، ولی هیچ نشانه‌ای از بت‌پرستی و کفر در وجود تو نیست.

تو از نسل ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ هستی، (تو از خاندان قُریش می‌باشی)، خدا به ابراهیم دستور داد تا همسرش هاجر را همراه با «اسماعیل» به مکه آورد تا کعبه بار دیگر رونق بگیرد. ابراهیم به سوی فلسطین بازگشت اما همسرش (هاجر) و فرزندش (اسماعیل) در کنار کعبه ماندند و کم‌کم مکه رونق گرفت و در آنجا شهری بنا شد. اسماعیل در همانجا ازدواج کرد و نسل او در مکه

باقی ماند.

اکنون تو دختری پاک هستی که به خدای یگانه ایمان داری و هرگز نشانه‌ای از کفر و بت‌پرستی در زندگی تو نیست. تو بیشتر وقت‌ها در خانه هستی، فضای بیرون خانه، فضای کفر و بت‌پرستی است، زنان بی‌حجاب در شهر رفت و آمد می‌کنند، تو در خانه هستی و زیاد بیرون نمی‌آیی، تو پاکی و ایمان را از ابراهیم علیه السلام به ارث برده‌ای، هر چند سیاهی‌ها همه جا را فرا گرفته است ولی تو ثابت کرده‌ای که می‌توان در اوج سیاهی‌ها پاک بود و همچون مهتابی درخشید. تو بهترین الگو برای دختران در همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌باشی. در زمانی که مردم گرفتار ترس و وحشت هستند تو در امن و امان هستی و برای همین هم نام تو «آمنه» است، آمنه به معنای کسی است که از هر ترس و وحشتی در امان است.

* * *

«عبد الله» همان کسی است که قرار است پدر پیامبر بشود، او جوانی است که هنوز ازدواج نکرده است، پدر او «عبدالمطلب» است. «عبدالمطلب» به «عبد الله» پیشنهاد ازدواج با تو را می‌دهد، عبد الله این پیشنهاد را قبول می‌کند، قرار می‌شود تا آنها به خواستگاری تو بیایند.

شب فرا می‌رسد، عبدالمطلب همراه با عده‌ای از اقوام خود به خانه پدر تو می‌آیند، آنها می‌خواهند تو را از پدرت خواستگاری کنند، عبدالمطلب چنین می‌گوید: «من خدا را به خاطر همه نعمت‌هایی که به ما داده است ستایش می‌کنم»، سپس رو به پدر تو می‌کند و می‌گوید: «من دختر تو را برای پسر

عبدالله خواستگاری می‌کنم»، پدر تو هم رضایت و خوشنودی خود را اعلام می‌کند، زیرا قبلاً با تو سخن گفته است و می‌داند تو به این ازدواج راضی هستی.

اکنون عبدالمطلب بسیار خوشحال می‌شود و تصمیم می‌گیرد تا مراسم عروسی را برگزار کند، او به شکرانه این ازدواج، چهار روز به مردم ولیمه می‌دهد و آنان بر سر سفره او می‌نشینند...^۴

* * *

مدّتی از این ازدواج می‌گذرد، زندگی مشترک تو با عبدالله آغاز می‌شود، بعد از مدّتی تو حامله می‌شوی، خودت احساس می‌کنی که فرزندت، آینده‌ای درخشان خواهد داشت، فرزند تو همان پیامبر موعود است. تو مادر گل سرسبد جهان شده‌ای، خوشا به حال تو که این رستگاری و سعادت نصیب تو شده است!

* * *

عبدالله هر لحظه منتظر است تا این روزها سپری شود و فرزندش به دنیا آید، مدّتی زیادی دیگر تا ولادت محمد ﷺ باقی نمانده است. اکنون عبدالله تصمیم می‌گیرد که سفری به سوی شام (دمشق) داشته باشد، این سفر یک سفر تجاری است. او به سوی شام می‌رود ولی در بازگشت از این سفر در نزدیکی‌های شهر یثرب بیمار می‌شود (شهر یثرب بعدها به نام مدینه نام‌گذاری می‌شود). او در این شهر از دنیا می‌رود و عده‌ای از مردم یثرب او را در همان شهر به خاک می‌سپارند، آری مصلحت خدا بر این قرار گرفته

است که آخرین پیامبر او یتیم باشد...

این خبر به مکه می‌رسد که عبد الله از دنیا رفته است، اشک از چشمان تو جاری می‌شود، این مصیبت جانکاه است ولی تو صبر پیشه می‌کنی، زیرا می‌دانی همه کارهای خدا از روی حکمت است و او خیر و صلاح بندگانش را می‌خواهد، تو راضی به رضای خدا هستی و این نشانه ایمان قوی توست. مدّتی می‌گذرد، شب هفدهم ماه ربیع الاول فرا می‌رسد، فرشتگان نزد تو می‌آیند، نوری زمین و آسمان را فرا می‌گیرد، محمد ﷺ به دنیا می‌آید، خدا فرمان می‌دهد تا فرشته‌ای در کنار کعبه چنین ندا دهد: «ای مردم! آخرین پیامبر خدا به دنیا آمد، بدانید که عزّت ابدی در پیروی از اوست».^۵

اکنون محمد ﷺ در آغوش تو آرمیده است، تو چقدر خوشحال و شاداب هستی، کدام مادر به سعادت و رستگاری تو می‌رسد؟ تو گل سر سبد جهان را در آغوش گرفته‌ای. دل تو آرام گرفته است، امانت بزرگی که خدا به تو داده است را می‌بوسی و می‌بویی. اکنون عبدالمطلب (پدر بزرگ محمد) نزد تو می‌آید، وقتی او نوه‌اش را می‌بیند سجده شکر به جا می‌آورد و خدا را به خاطر این نعمت بزرگ سپاس می‌گوید...

خطر بیماری در کمین مردم مکه است، اگر محمد ﷺ در شهر بماند ممکن است به بیماری مبتلا بشود، برای همین عبدالمطلب تصمیم می‌گیرد تا

دایه‌ای برای محمد ﷺ پیدا کند. دایه‌ای که بتواند او را در دل طبیعت و هوای تازه و سالم بزرگ کند، این بهترین راه است تا او از شهر به دور باشد. عبدالمطلب در جستجوی دایه‌ای خوب و شایسته است و سرانجام زنی به نام «حلیمه» این افتخار را پیدا می‌کند که دایه محمد ﷺ باشد. تو محمد ﷺ را به او می‌سپاری....

* * *

دلت برای فرزندت تنگ می‌شود، اما سلامت او از همه چیز مهم‌تر است، گاهی اوقات، حلیمه پسرش را نزد تو می‌آورد و تو او را می‌بینی، پسرش روز به روز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود... مدتی می‌گذرد، دیگر وقت آن است که محمد ﷺ به مکه بازگردد، تو چقدر خوشحال هستی که دیگر محمد ﷺ همیشه پیش توست...

* * *

فرزند تو دیگر شش ساله شده است، اکنون وقت آن است که تو او را به یثرب (مدینه) ببری تا او با قبر پدر دیدار کند، پس همراه او و یکی از دوستانش به سوی یثرب حرکت می‌کنی، ده روز سفر شما طول می‌کشد، وقتی به یثرب می‌رسی، بغض‌گلوئی تو را می‌فشارد، اشک از چشمان تو جاری می‌شود، محمد ﷺ جلو می‌آید و اشک چشم تو را پاک می‌کند. چند روز در یثرب می‌مانی، دیگر وقت آن است تا به مکه بازگردی، پس همراه محمد ﷺ و دوستت به سوی مکه به راه می‌افتی، پنج روز در راه هستی، به منطقه «أبوا» می‌رسی، اینجا است که تو بیمار می‌شوی، بیماری

تو شدت می‌گیرد و دیگر قادر به ادامه مسیر نیستی. محمد ﷺ کنار توست، گاهی به تو نگاه می‌کند و اشک می‌ریزد ولی به آنچه خدا مقدر کرده است راضی است.

مذّتی می‌گذرد، حال تو وخیم‌تر می‌شود، دیگر امیدی به بهبودی تو نیست، گاهی از هوش می‌روی، وقتی به هوش می‌آیی، دست محمد را در دست خود می‌گیری و چنین می‌گویی: من می‌دانم که یک روز، خدا تو را به پیامبری مبعوث می‌کند، تو پیامبری خواهی بود که برای هدایت و رستگاری همه مردم دنیا مبعوث خواهی شد، تو یکتاپرستی را زنده خواهی کرد، همان یکتاپرستی که حضرت ابراهیم ﷺ آن را زنده کرد، تو از نسل ابراهیم ﷺ هستی و راه او را ادامه خواهی داد»^۶.

هر کس به این سخنان دقت کند به خوبی می‌فهمد که ایمان و باور تو چگونه بوده است، این سخن تو حقیقت را آشکار می‌سازد و هیچ شکی باقی نمی‌گذارد. تو بانویی بودی که به توحید (یکتاپرستی) و نبوت ایمان داشتی، تو پیرو دین حضرت ابراهیم ﷺ بودی و نام و یاد او را زنده نگاه داشتی.

اکنون محمد ﷺ به چهره تو نگاه می‌کند، اشک در دیده دارد، او فهمیده است که این آخرین سخنان توست، پس رو به او می‌کنی و چنین می‌گویی: «هر کس که در این دنیا زندگی کند، روزی از دنیا می‌رود، من از دنیا می‌روم ولی نام من برای همیشه باقی خواهد ماند زیرا فرزندی مانند تو به دنیا آوردم که هرگز به پلیدی‌ها آلوده نخواهد شد»^۷.

ای آمنه! تو فرزندت را به خوبی می‌شناسی، در روزگاری که بت‌پرستی همه جا را فرا گرفته است، او یکتاپرست است، زیرا تو خود یکتاپرست بودی، تو هرگز بت‌ها را پرستش نکردی و در اوج سیاهی‌ها از همه پلیدی‌ها به دور بودی.

محمد ﷺ برای بار آخر صدای تو را می‌شنود، تو به او آخرین نگاه را می‌کنی، دیگر وقت رفتن است، دیدار تو و پسرت به روز قیامت افتاد، تو چشم‌های خود را می‌بندی و روحت از قفس تنگ این دنیا رها می‌شود... اشک از چشمان محمد ﷺ جاری می‌شود، دوست تو جلو می‌آید و با مهربانی، او را از پیکر تو جدا می‌کند. پیکر تو در همان منطقه «أبوا» که در میانه راه مکه و مدینه است، دفن می‌شود. دوست تو محمد ﷺ را به مکه می‌برد و او را نزد عبدالمطلب می‌سپارد.

* * *

اکنون می‌خواهم سخنی از امام صادق علیه السلام را بازگو کنم تا مطلب بیشتر آشکار شود، آن حضرت چنین فرمود: روزی از روزها جبرئیل بر پیامبر نازل شد و پیامی را از طرف خدا آورد. به راستی آن پیام چه بود؟ پیام خدا این بود که ای محمد! من، پدر و مادر تو را از عذاب جهنم ایمن کرده‌ام و آنان را در بهشت جای داده‌ام.

بانوی من! ای آمنه! شیعیان که پیرو امام صادق علیه السلام هستند به این سخن اعتقاد دارند و بر این باورند که جایگاه تو در بهشت است، روشن است که شخص کافر هرگز نمی‌تواند در بهشت جای بگیرد، تو زنی پاک دامن و

مؤمن بودی و برای همین خدا تو را در بهشت جای داد.
بانوی من! من نمی‌دانم اکنون چه کنم؟ مطلبی را می‌خواهم بنویسم ولی
از تو خجالت می‌کشم، من متحیر هستم، چه کنم؟

باید بنویسم، این رسالت من است، خدا این قلم را در دست من به امانت
گذاشته است، اصلاً چرا خدا در قرآن به قلم سوگند خورده است: ﴿ن وَالْقَلَمِ
و مَا یَسْطُرُونَ﴾...

قلم برای این است که روشنگری کند و بنویسد و فریاد بزند که بعضی از
اهل سنت چه ظلمی در حق تو کردند! چه جسارت‌ها به تو کردند! در بعضی
از کتاب‌های چنین آمده است:

یک روز پیامبر گریه شدیدی کرد، یکی از اطرافیان پرسید: «ای پیامبر! چرا گریه
می‌کنید؟»، پیامبر پاسخ داد: «می‌خواستم برای مادرم دعا کنم و قبرش را زیارت
کنم، اکنون خدا اجازه داده است تا سر قبر مادرم بروم ولی به من دستور داده است
تا برای مادرم دعا نکنم زیرا دعا برای کسی که کافر بوده است جائز نیست، برای
همین است دلم به حال مادرم سوخت و اشک از چشمانم جاری شد».^۸

وای بر من! این چه داستانی است که عده‌ای از اهل سنت در کتاب‌های
خود نقل کرده‌اند؟ چرا عده‌ای هنوز هم این داستان ساختگی را باور دارند و
آن را نقل می‌کنند؟ چگونه ممکن است خدا به پیامبر اجازه ندهد تا برای تو
دعا کند؟

چرا عده‌ای این داستان‌های ساختگی را باور دارند؟ مگر آنان از زندگی تو

با خبر نیستند؟ تو زنی مؤمن و یکتاپرست بودی، به آیین حضرت ابراهیم علیه السلام ایمان داشتی و هرگز بت‌ها را نپرستیدی.

تو در آن لحظه‌ای که می‌خواستی جان به جان آفرین تسلیم کنی از ایمان و باور خود سخن گفتی، من بار دیگر سخنان تو با محمد صلی الله علیه و آله در آن لحظه را بازگو می‌کنم، تو به فرزندت چنین گفتی: «می‌دانم که یک روز، خدا تو را به پیامبری مبعوث می‌کند، تو یکتاپرستی را زنده خواهی کرد، همان یکتاپرستی که حضرت ابراهیم علیه السلام آن را زنده کرد».^۹

چرا عده‌ای به این سخن تو توجه نمی‌کنند؟ چرا این سخن تو را مخفی می‌کنند؟ دلیل این کارهای آنان روشن است: آنان که تو را بت‌پرست معرفی می‌کنند دردِ بزرگی دارند، زیرا عده‌ای خود را «خلیفه پیامبر» خواندند و حکومت را به دست گرفتند و در حق اهل بیت علیهم السلام ظلم فراوان کردند، آنان خود را رهبر مسلمانان معرفی کردند، ولی مادر خودشان، بت‌پرست بود، این دردِ بزرگی برای آنان بود، مردم به آنان می‌گفتند: چگونه ممکن است که مادر شما بت‌پرست باشد و شما به مقام رهبری برسید؟ آنان چاره ندیدند، پس داستان‌های ساختگی نقل کردند و به مردم گفتند: اگر مادر ما بت‌پرست بوده است، مادر پیامبر هم بت‌پرست بوده است!! آنان با این سخنان دروغ، مردم را فریب دادند و برای چند روز حکومت بی‌ارزش دنیا، تو را بت‌پرست معرفی کردند و این‌گونه بود که مظلومیت تو را رقم زدند...

ای مادر عزیز پیامبر! ای آمنه! من رسالت خود را از یاد نمی‌برم، من شیعه هستم، به یکتاپرستی تو ایمان دارم، تو مادر پیامبر من هستی، برایم بسیار

گرامی و عزیز هستی، من غیرت دینی دارم و هرگز از کسی که تو را بت پرست بداند پیروی نمی‌کنم...

دیگر وقت آن است تا درباره توسل به تو سخن بگویم و فریاد برآورم که فرهنگ ناب شیعه کدام است. یک شیعه افتخار می‌کند که به تو و دیگر مادران اهل بیت علیهم‌السلام توسل بجوید، این ماجرا بسیار شنیدنی است: ایام حج بود، یکی از شیعیان در مکه امام صادق علیه‌السلام را دید و به آن حضرت چنین گفت: آقای من! من پولی زیادی را به کسی قرض داده‌ام ولی او پول مرا پس نمی‌دهد، او گرفتاری داشت، من به او پول قرض دادم، اما الان گرفتاری‌اش برطرف شده است ولی قرض خود را ادا نمی‌کند، امام صادق علیه‌السلام به او گفت: «به نیت عبدالمطلب و ابوطالب و آمنه و فاطمه بنت‌أسد (مادر حضرت علی علیه‌السلام) طواف به جا بیاور، وقتی این کار را انجام بدهی خدا مشکل تو را حل می‌کند».

او وضو گرفت و به مسجد الحرام رفت و چهار طواف (با نماز بعد از طواف) به جا آورد، هنوز ساعتی نگذشته بود که آن دوستش را دید که به سمت او می‌آید و به او می‌گوید: «نزد من بیا تا پول تو را به تو پس بدهم».^{۱۰} از این ماجرا می‌آموزم که اگر مکه بودم برای آن چهار نفر طواف به جا آورم، و اگر در مکه نبودم پس برای آنان نماز بخوانم، کار خیری را به نیت آنان انجام بدهم، این بهترین راه برای رسیدن به حاجت است، این چهار نفر نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند، من نباید از این نکته غافل بشوم...

دومین مادر: فاطمه بنت آسَد عَلَيْهَا

مادر حضرت علی عَلَيْهِ

ای فاطمه بنت آسَد! ای مادر علی عَلَيْهِ! عشق علی عَلَيْهِ در سینه من است، من به او عشق می‌ورزم، چگونه می‌شود من از عشق او دم بزنم اما یاد و نام تو را که مادر او هستی از یاد ببرم، ای مادر همه خوبی‌ها! ای مادر همه زیبایی‌ها!

تو از نسل حضرت ابراهیم عَلَيْهِ هستی (از خاندان قریش می‌باشی)، شوهر تو ابوطالب است. ابوطالب عموی محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، او کسی است که سرپرستی محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به عهده گرفته است.

آری، وقتی پیامبر به دنیا آمد، پدرش از دنیا رفته بود، برای همین پدربزرگش عبدالمطلب سرپرستی او را به عهده گرفت، وقتی که پیامبر به

سن هشت سالگی رسید، عبدالمطلب از دنیا رفت، پیامبر که نه پدر داشت و نه مادر، پس ابوطالب سرپرستی او را به عهده گرفت و او را به خانه خود برد و تا زنده بود دست از حمایت او برنداشت.

ای فاطمه بنت اسد! محمد ﷺ هشت ساله بود که به خانه تو آمد، او تو را «مادر» خطاب می‌کرد، تو همراه با شوهرت (ابوطالب) این یتیم را سرپرستی کردید، شما کاری کردید تا درد فقدان پدر و مادر بر او سخت نیاید، برای او پدر و مادری کردید، تو با این که پسران دیگری در خانه داشتی ولی محمد ﷺ را بیش از همه احترام می‌گرفتی، تو ایمان داشتی که او آینده‌ای درخشان دارد و به زودی خدا او را به پیامبری برخواند انگیخت. اکنون سال‌ها گذشته است، محمد ﷺ دیگر جوانی رشید شده و دیگر وقت آن است که ازدواج کند، پس او با «خدیجه» ازدواج می‌کند و زندگی مشترک خود را آغاز می‌کند، با این حال هنوز هم تو در حق او مادری می‌کنی، مهر و عطوفت تو مثال زدنی است.

پنج سال از زمانی که محمد ﷺ ازدواج کرده است می‌گذرد، اکنون او به سن سی سالگی رسیده است، تو آرزو داشتی که خدا فرزندی به تو بدهد تا بیش از دیگران، یاری محمد ﷺ را بنماید، برای همین تو بار دیگر حامله می‌شوی.

تو برای طواف کعبه به سوی مسجد الحرام می‌روی، تو زنی مؤمن و یکتاپرست هستی، کعبه خانه‌ای است که ابراهیم ﷺ آن را بنا کرده است، تو کعبه را طواف می‌کنی تا به همه نشان بدهی که پیرو آیین ابراهیم ﷺ هستی

و از بت پرستی بیزاری.

در حال طواف هستی ناگهان درد زایمان تو را فرا می‌گیرد، این سخت‌ترین لحظه برای یک زن است، اکنون در اطراف کعبه مردان نامحرم هستند، اکنون تو باید چه کنی؟ فرصت نداری به خانه برگردی، پس با خدا چنین سخن می‌گویی: «خدایا! خودت می‌دانی که من به تو ایمان دارم، من به رسالت جدم ابراهیم باور دارم و می‌دانم این کعبه را او بنا کرده است، پس تو را سوگند می‌دهم به ابراهیم و به این خانه تا به من رحم کنی، خدایا! تو را به این فرزند می‌دهم که در راه دارم و با من سخن می‌گویند، سوگند می‌دهم که مرا یاری کنی.»

ناگهان دیوار کعبه شکافته می‌شود، صدایی به گوش تو می‌رسد که تو را به داخل کعبه دعوت می‌کند، تو وارد خانه خدا می‌شوی، شکاف دیوار بسته می‌شود، عده‌ای که در آن اطراف بودند با دیدن این صحنه متعجب می‌شوند، فوری به کلیددار کعبه خبر می‌دهند، او سراسیمه می‌آید، هر کاری می‌کند نمی‌تواند در کعبه را باز کند، اینجاست که همه می‌فهمند رازی در کار است.

فرزند تو به دنیا می‌آید، صدایی به گوش تو می‌رسد که از تو می‌خواهد نام فرزندت را «علی» بگذاری! اکنون کعبه خوشحال است و به خود می‌بالد که امروز میزبان تو و پسر توست، به زودی پسر تو همه بت‌ها و سیاهی‌ها و پلیدی‌ها را از اطراف کعبه از بین خواهد برد.

تو سه روز در کعبه می‌مانی، فرشتگان برای تو غذای بهشتی می‌آورند،

آری، خدا نام علی علیه السلام را برای پسرش برگزید و این گونه از او پذیرایی کرد، مریم علیها السلام مادر عیسی بود، او در بیت المقدس زندگی می کرد، ولی وقتی که زمان زایمان او فرا رسید به او امر شد که از بیت المقدس که مسجدی باشکوه است خارج شود، زیرا مسجد نمی تواند زایشگاه عیسی علیه السلام باشد، اما حکایت علی علیه السلام چیز دیگری است، علی علیه السلام آن قدر نزد خدا مقام دارد که خدا دیوار سنگی کعبه را به خاطر او می شکافت و فرشتگان تو را به داخل کعبه دعوت می کنند، این فضیلتی است که فقط و فقط برای علی علیه السلام اتفاق افتاده است.

به راستی چه رمز و رازی در میان است؟ خدا رحمت کند استاد مرا که برای من چنین مثال می زد: کعبه خانه خداست و خیلی احترام دارد، ولی باطن آن ولایت اهل بیت علیهم السلام است، برای همین اگر کسی سال های سال کنار کعبه نماز بخواند و آن خانه را طواف کند اما ولایت را قبول نداشته باشد، خدا به او نظر رحمت نمی کند، زیرا او راه را گم کرده است، تولد علی علیه السلام در کعبه اشاره ای است تا ما بدانیم حقیقت کعبه چیزی جز ولایت علی علیه السلام نیست.

* * *

بعد از سه روز دیوار کعبه شکافته می شود، تو همراه با فرزندت از کعبه بیرون می آیی، وقتی ابوطالب فرزندش را می بیند، بسیار خوشحال می شود، محمد صلی الله علیه و آله هم برای دیدن تو می آید، او می داند خدا بهترین یاور او را برایش فرستاده است...

* * *

سال‌ها می‌گذرد، فرزندت علی علیه السلام بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود، محمد صلی الله علیه و آله به غار حرا رفته است، علی علیه السلام هم همراه اوست، شبی از شب‌ها نوری همه جا را روشن می‌کند، جبرئیل بر پیامبر نازل می‌شود و آیه‌های قرآن را برای او می‌خواند، این آغاز رسالت محمد صلی الله علیه و آله است، خدا او را به پیامبری برگزیده است، او آمده است تا مردم جهان را از جهل و نادانی نجات بدهد...

علی علیه السلام اولین مردی است که به او ایمان می‌آورد و این افتخار بزرگی برای اوست، وقتی تو و شوهرت ابوطالب، ماجرای نازل شدن قرآن بر پیامبر را می‌شنوید به او ایمان می‌آورید و به حمایت‌های خود از پیامبر ادامه می‌دهید، این روزها بت‌پرستان که منافعشان به خطر افتاده است با پیامبر دشمنی زیادی می‌کنند ولی شما بر حمایت‌های خود می‌افزایید...^{۱۱}

* * *

ده سال از زمانی که محمد صلی الله علیه و آله به پیامبری رسید می‌گذرد، همسرت ابوطالب بیمار می‌شود، کم‌کم حال او وخیم می‌شود، تو در کنار بستر او هستی، او در آخرین لحظات هم به فکر حمایت پیامبر است، جوانان بنی‌هاشم را فرا می‌خواند و از آنان می‌خواهد که هرگز دست از حمایت پیامبر برندارند. ابوطالب بعد از این وصیت از دنیا می‌رود و چشم تو در عزای او گریان می‌شود.

* * *

دشمنان اسلام دشمنی خود را آشکارتر می‌کنند و پیامبر را در سختی‌های

بیشماری قرار می‌دهند، پیامبر تصمیم می‌گیرد تا به یثرب (مدینه) مهاجرت کند، او مقدمات کار مهاجرت را فراهم می‌کند و در فرصت مناسب به مدینه هجرت می‌کند تو هم همراه فرزندت علی علیه السلام به آنجا هجرت می‌کنی و در آنجا با فرزندت زندگی می‌کنی.

دیگر وقت آن است که فرزندت (علی علیه السلام) ازدواج کند، مقدمات ازدواج او با فاطمه علیها السلام دختر پیامبر فراهم می‌شود و تو چقدر خوشحال هستی که فاطمه علیها السلام عروس تو می‌شود، تو از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجی. مراسم ازدواج برگزار می‌شود... بعد از مدتی علی علیه السلام همسر خود را به خانه‌اش می‌آورد، مدتی می‌گذرد، خدا به او حسن علیه السلام و سپس حسین علیه السلام را عطا می‌کند، دل تو از دیدن این دو نوه خود، غرق شادمانی می‌شود.

سال چهارم هجری فرا می‌رسد، تو بیمار می‌شوی و در بستر قرار می‌گیری، پیامبر بارها به عیادت تو می‌آید، یک روز که پیامبر در مسجد است، علی علیه السلام به نزد او می‌آید و در حالی که بسیار اندوهگین است چنین می‌گوید: «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ». پیامبر از او می‌پرسد:

– علی جان! چه شده است؟

– مادرم از دنیا رفت.

– علی جان! او فقط مادر تو نبود، بلکه او مادر من هم بود.

اینجا است که صدای گریه پیامبر بلند می‌شود و چندین بار چنین می‌گوید: «وای مادرم!». این سخن، نشان از شدت غصه و اندوه پیامبر دارد. پیامبر به خانه تو می‌آید و می‌گوید: «مادر جان! خدا تو را رحمت کند که به اندازه مادر

در حق من مهربانی کردی».

پیامبر دستور می‌دهد تا پیکر تو را غسل و کفن کنند، مردم برای تشییع جنازه تو می‌آیند، پیامبر کفش‌های خود را از پا درمی‌آورد، او با پای برهنه در مراسم تشییع جنازه تو شرکت می‌کند و به آرامی قدم برمی‌دارد، عده‌ای از این کار پیامبر تعجب می‌کنند، پیامبر رو به آنان می‌کند و می‌گوید: «در تشییع جنازه فاطمه بنت‌اُسد گروه بیشماری از فرشتگان حاضر شده‌اند».^{۱۲} من در اینجا لحظه‌ای به فکر فرو می‌روم، این سنت پیامبر است که در تشییع جنازه مؤمن با پای برهنه حاضر می‌شود، این سنت چقدر باشکوه است، کار علمای شیعه ریشه در سنت واقعی پیامبر دارد، بی‌دلیل نیست که آنان با پای برهنه به حرم امام حسین علیه السلام یا حرم امام رضا علیه السلام می‌روند، در روز عاشورا و ایام فاطمیه و مراسم اربعین و دسته‌های عزاداری، کفش از پا در می‌آورند و با پای برهنه در آن مراسم شرکت می‌کنند، به راستی که آنان پیروان واقعی پیامبر هستند.

* * *

مراسم تشییع جنازه تو آغاز می‌شود، پیکر تو را به سوی قبرستان بقیع می‌برند، اکنون قبر تو آماده شده است، دیگر وقت آن است که پیامبر بر پیکر تو نماز بخواند، وقتی بر مرده‌ای نماز می‌خوانند واجب است پنج بار «الله اکبر» بگویند، ولی پیامبر بر پیکر تو، هفتاد بار «الله اکبر» می‌خواند.^{۱۳} مردم راز این کار را سؤال می‌کنند، پیامبر در پاسخ چنین می‌گوید: «وقتی می‌خواستم بر پیکر فاطمه بنت‌اُسد نماز بخوانم دیدم که فرشتگان در هفتاد

صف ایستاده‌اند و می‌خواهند بر پیکر او نماز بخوانند». آری، با حضور فرشتگان در تشییع جنازه تو، همه می‌فهمند که تو نزد خدا مقامی بس بزرگ داری.

اکنون علی علیه السلام پیکر تو را داخل قبر می‌گذارد، سپس پیامبر چنین می‌گوید: «ای فاطمه! من محمّد هستم که با تو سخن می‌گویم، فرشتگان از تو سؤال خواهند کرد که خدای تو کیست؟ پیامبر تو کیست؟ امام تو کیست؟ در پاسخ چنین بگو: الله خدای من است، محمّد پیامبر من است، فرزندم علی امام من است».

مدّتی می‌گذرد، مراسم دیگر تمام شده است، دیگر مردم می‌خواهند به خانه‌های خود بازگردند، پیامبر کنار قبر تو می‌ایستد و دست به دعا برمی‌دارد و چنین می‌گوید: «خدایا! از تو می‌خواهم تا مادرم فاطمه را مورد بخشش و رحمت خود قرار بدهی که تو ارحم الراحمین هستی...».^{۱۴}

سومین مادر: خدیجه علیها السلام

مادر حضرت فاطمه علیها السلام

می‌خواهم از تو سخن بگویم ای بانوی بزرگ! ای همراه و همسر پیامبر!
ای مادر کوثر! ای خدیجه!

تو در روزگاری زندگی می‌کنی که سیاهی‌ها همه جا را گرفته است، عصر جاهلیت است، هنوز پیامبر به رسالت برگزیده نشده است، (پانزده سال دیگر او به پیامبری مبعوث خواهد شد)، تو در این روزگار پاکدامن هستی و بر آیین ابراهیم علیه السلام هستی. (تو از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام هستی).

مردم به تو لقب «طاهره» داده‌اند، در زبان عربی به زنی که پاکدامن باشد، طاهره می‌گویند. تو ثروت زیادی داری، چند سال قبل، پدر تو از دنیا رفت، او ثروت زیادی برای تو گذاشت، شهر مکه شهری تجاری است و بین راه

یمن و شام قرار گرفته است. تو وارد تجارت می‌شوی، افرادی امین پیدا می‌کنی و به آنان دستور می‌دهی تا به یمن بروند و عطر، نقره و طلا را بخرند و در شام بفروشند و در شام هم ابریشم، شمشیر، روغن و گندم خریداری کنند و در یمن بفروشند. با هوش تجاری که تو داری روز به روز بر ثروت تو افزوده می‌شود.^{۱۵}

* * *

پادشاه یمن گروهی را به مکه فرستاده است، آنان آمده‌اند تا تو را برای او خواستگاری کنند، به راستی در این زمان، تو چند سال داری؟ وقتی تحقیق می‌کنم می‌بینم که دو نویسنده به نام «ابن کثیر» و «بیهقی» در کتاب‌های خود، اشاره کرده‌اند که تو هنگام ازدواج با پیامبر، بیست و پنج سال داشته‌ای. این دو نویسنده از نویسندگان بزرگ اهل سنت می‌باشند.^{۱۶}

خیلی‌ها آرزو دارند ملکه یمن بشوند، تو این پیشنهاد را قبول نمی‌کنی، شنیده‌ام که ابوسفیان، ابوجهل و دیگران نیز به خواستگاری تو آمده‌اند و تو به هیچ کدام از آنها روی خوش نشان نداده‌ای.^{۱۷}

تو شنیده‌ای که به زودی مردی در این سرزمین به پیامبری مبعوث خواهد شد، تو به این باور رسیده‌ای که به زودی آخرین و کامل‌ترین دین خدا به دست محمد ﷺ آشکار خواهد شد، تو در انتظار نور هستی، در انتظار روزی که این دین خدا آشکار شود، تو دعا می‌کنی که هر چه زودتر وعده خدا فرا برسد.

* * *

محمد ﷺ به سن بیست و پنج سالگی رسیده است، ابوطالب عموی او بزرگ خاندان اوست، او نزد تو می آید و به تو می گوید:

– محمد، پسر برادرم را حتماً می شناسی.

– آری، او را می شناسم. در امانت داری زبانزد همه است.

– تقاضای من این است که به او در کاروان تجاری خود کاری بدهید.

– باشد! به او بگویند خود را برای سفر شام آماده کند. من دو برابر حقوقی که به دیگران می دهم به او حقوق خواهم داد.^{۱۸}

* * *

قرار می شود محمد ﷺ همراه کاروان به شام برود، در این سفر خدمتکار تو هم همراه اوست، سفر آغاز می شود، کاروان به سوی شام می رود، در میانه راه کاروان به صومعه ای می رسد، در آنجا یک یهودی نزد پیامبر می رود و به چهره او خیره می شود، او در تورات اصلی نشانه های آخرین پیامبر خدا را خوانده است، الان آن نشانه ها را در محمد ﷺ می بیند، او این مطلب را به خدمتکار تو می گوید. کاروان به سوی شام می رود، خرید و فروش ها انجام می شود و سپس سفر بازگشت به مکه آغاز می شود.

وقتی کاروان به مکه می رسد، خدمتکار تو ماجرای آن یهودی را برای تو بازگو می کند و به تو خبر می دهد که محمد ﷺ همان پیامبر موعود خواهد بود.

اینجاست که تو به محمد ﷺ علاقه مند می شوی، پس با خاهرت سخن می گویی، خاهر به تو می گوید: «محمد جوان بسیار خوبی است؛ اما آیا

می‌دانی که دستش از مال دنیا خالی است؟»، تو در پاسخ می‌گویی: «من می‌خواهم عزّتی ابدی را برای خود بخرم».

خواهر به فکر فرو می‌رود، پس تصمیم می‌گیرد با عمّار سخن بگوید، پس با عمّار دیدار می‌کند و چنین می‌گوید:

– شنیده‌ام که ابوطالب به دنبال همسری خوب و نجیب برای محمّد است.

– آری، من خودم پیشنهاد چند مورد را به آنها داده‌ام.

– ای عمّار! من همسری برای محمّد سراغ دارم.

– حتماً می‌دانی که هر کسی شایستگی ازدواج با محمّد را ندارد. محمّد به دنبال همسری می‌گردد که نجیب باشد.

– من قول می‌دهم که بهترین گزینه را برای محمّد پیدا کرده باشم.

– نامش چیست؟

– خدیجه!^{۱۹}

اکنون عمّار به فکر فرو می‌رود، چگونه است زیباترین و ثروتمندترین بانوی مکه حاضر شده است با محمّد ﷺ ازدواج کند؟ خواهرت به عمّار چنین می‌گویی: «از تو می‌خواهم تا با محمّد ﷺ درباره این موضوع سخن بگویی». عمار این سخن را قبول می‌کند، در فرصت مناسبی با محمّد ﷺ سخن می‌گوید، محمّد ﷺ قبول می‌کند و قرار می‌شود که ابوطالب همراه با گروهی از زنان و مردان بنی‌هاشم برای خواستگاری تو بیایند.^{۲۰}

قرار می‌شود که امشب مراسم خواستگاری برگزار شود، همه به خانه تو

می آیند، اکنون ابوطالب چنین سخن می گوید: «ستایش خدایی را که ما را از نسل ابراهیم علیه السلام قرار داد. این برادرزاده ام، محمد است که در پاکی و درستکاری، هیچ کس به پای او نمی رسد. اکنون محمد مشتاق خدیجه شده است و ما اکنون به خواستگاری خدیجه آمده ایم». سخنانی رد و بدل می شود و سرانجام خطبه عقد خوانده می شود، اکنون تو همسر محمد صلی الله علیه و آله شده ای، قرار می شود تا مراسم عروسی برگزار شود و به مردم مکه ولیمه بدهند...^{۲۱}

مراسم عروسی برگزار می شود، مردم اطعام می شوند، جشن باشکوهی است، وقتی مراسم تمام می شود، محمد صلی الله علیه و آله برای خداحافظی نزد تو می آید و تو به او چنین می گویی:

– آقای من! کجا می روی؟

– به خانه عمویم، ابوطالب.

– مگر نمی دانی که خانه من، خانه توست و من کنیز تو هستم؟

محمد صلی الله علیه و آله نگاهی به تو می کند و چشمان پر از اشک تو را می بیند، آری، تو می خواهی همه هستی خود را فدای او کنی و دیگر این خانه را خانه خودت نمی دانی، اکنون دیگر محمد صلی الله علیه و آله کنار تو می ماند و زندگی پر خیر و برکت شما آغاز می شود.^{۲۲}

از این ازدواج چند سال می گذرد، خدا به تو پسری به نام «قاسم» می دهد، چند سال می گذرد، ولی او عمرش به دنیا نیست و در همان کودکی از دنیا

می‌رود و تو به داغ او مبتلا می‌شوی ولی به آنچه خدا مقدر کرده است راضی هستی.

چندین سال می‌گذرد، اکنون محمد ﷺ در آستانهٔ چهل سالگی است و او با فرارسیدن ماه رجب به غار حرا می‌رود. شب بیست و هفتم ماه رجب فرا می‌رسد، ناگهان در آسمان نوری آشکار می‌شود، گویی اتفاق بزرگی در راه است... آن نور نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، صدایی به گوش تو می‌رسد:

– ای محمد بخوان!

– چه بخوانم؟

– نام خدای خود را بخوان!

– نام او را چگونه بخوانم؟

– (أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ...)؛ بخوان به نام آن خدایی که همهٔ

هستی را آفرید، انسان را آفرید، بخوان که خدای تو از همه بهتر است.

و اکنون محمد ﷺ می‌خواند...^{۲۳}

بار دیگر آن نور آسمانی ظاهر می‌شود و چنین می‌گوید: «ای محمد! تو

پیامبر خدایی و من جبرئیل هستم!»...^{۲۴}

پیامبر از کوهی که غار حرا بالای آن است پایین می‌آید و به سوی خانه می‌آید، تو از او استقبال می‌کنی، او قدری استراحت می‌کند، صبح که می‌شود، علی عليه السلام هم نزد پیامبر می‌آید، اکنون او به شما می‌گوید: «جبرئیل بر من نازل شد و قرآن را برای من خواند. من پیامبر خدا هستم. بگوئید: لا إله إلا الله، محمد رسول الله». شما به سخن او ایمان می‌آورید و این‌گونه

است که علی علیه السلام اولین مرد مسلمان و تو اولین زن مسلمان هستید. اکنون تو به پیامبر می‌گویی: «من از خیلی وقت پیش این را می‌دانستم و همیشه منتظر چنین روزی بودم».^{۲۵}

* * *

پیامبر رسالت خود را آغاز می‌کند، بت پرستان با او دشمنی زیادی می‌کنند ولی او راه خود را ادامه می‌دهد و تو از او حمایت می‌کنی، همه سختی‌ها را در راه خدا تحمل می‌کنی، ثروتی که خدا به تو داده است را در راه اسلام خرج می‌کنی، تو با ثروتت به یاری دین خدا آمده‌ای.

چند سال می‌گذرد، خدا به شما پسری به نام «عبدالله» می‌دهد، شما او را خیلی دوست دارید، وقتی او شش ماهه می‌شود بیمار می‌شود و از دنیا می‌رود، خبر مرگ او باعث خوشحالی دشمنان پیامبر می‌شود، آنها با خود می‌گویند: محمد پسر ندارد و بعد از مرگ او، نام و یادش فراموش خواهد شد!

پیامبر وقتی این سخنان را می‌شنود هیچ نمی‌گوید. «عاص» که یکی از بت پرستان است پیامبر را می‌بیند و به او می‌گوید: خوشحالم که تو «أَبْتَر» هستی. «أَبْتَر» به کسی می‌گویند که هیچ فرزند پسری ندارد تا نام و یاد او را زنده نگاه دارد.

اکنون خدا سوره کوثر را بر پیامبر نازل می‌کند: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ...﴾

ای محمد! ما به تو کوثر عطا می‌کنیم... بدان که دشمن تو أَبْتَر است.^{۲۶}
مدتی می‌گذرد... خدا به شما «فاطمه» می‌دهد، فاطمه‌ای که سرور زنان

دنیا و آخرت است، او کوثر پیامبر است.

* * *

بت پرستان تلاش می‌کنند هر طور که هست دین اسلام را نابود کنند، آنان مسلمانان را شکنجه می‌کنند و برنامه محاصره اقتصادی را اجرا کرده‌اند، تو را (همراه با پیامبر و دیگران مسلمانان) در دره‌ای در اطراف مکه جای داده‌اند و راه عبور و مرور را مسدود کرده‌اند تا کسی با شما ارتباط نداشته باشد و شما زیر فشار گرسنگی و سختی‌ها دست از آرمان خود بردارید، ولی تو همه ثروت خود را به میدان می‌آوری و آن را در راه حفظ اسلام خرج می‌کنی، ابوطالب عموی پیامبر هم با تمام وجود از شما حمایت می‌کند، تاریخ هرگز نمی‌تواند فداکارهای او را از یاد ببرد، این روزهای سخت چند سال طول می‌کشد، و سرانجام این محاصره به پایان می‌رسد و شما به شهر مکه بازمی‌گردید.

ده سال از رسالت پیامبر گذشته است، خبری در شهر مکه می‌پیچد که ابوطالب عموی پیامبر بیمار شده است، پیامبر به عیادت عمویش ابوطالب می‌آید و او را در حال سختی می‌بیند و برایش دعا می‌کند. چند روز می‌گذرد. به پیامبر خبر می‌رسد که بیماری ابوطالب شدت یافته است، گویا دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

پیامبر با عجله خود را کنار بستر عمو می‌رساند. همه فرزندان ابوطالب در کنار او جمع شده‌اند. اشک در چشمان علی علیه السلام حلقه زده است، فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب هم اینجاست. پیامبر کنار بستر ابوطالب می‌نشیند و

دست عمومی خود را در دست می‌گیرد.

ابوطالب دیگر نفس‌های آخر را می‌کشد، با صدایی ضعیف رو به فرزندان خود می‌کند و به آنان می‌گوید: «از شما می‌خواهم همواره پشتیبان محمد باشید. بدانید هر کس از او پیروی کند سعادت‌مند می‌شود».^{۲۷}

بعد از لحظاتی روح ابوطالب به سوی آسمان پرمی‌کشد و در بهشت مهمان خدا می‌گردد.

مرگ ابوطالب برای پیامبر بسیار دردناک است، اسلام بزرگ‌ترین حامی خود را از دست داده است. رهبران مکه از مرگ ابوطالب بسیار خوشحال هستند. آنها دیگر هیچ مانعی برای اذیت و آزار پیامبر نمی‌بینند! آنها به پیامبر سنگ می‌زنند، وقتی که پیامبر از کنار دیواری عبور می‌کند، خاک‌روبه بر سر او می‌ریزند. آری، روزگار غربت پیامبر شروع شده است.^{۲۸}

مدتی می‌گذرد، وقتی پیامبر به خانه می‌آید دیگر آن نشاط و شادابی را در چهره تو نمی‌بیند. رنگ چهره تو زرد شده است؛ گویا تو بیمار شده‌ای، تو در آن روزهای محاصره اقتصادی، سختی‌های زیادی را تحمل کرده‌ای و اکنون اثر آن آشکار شده است.

چهل و پنج روز از وفات ابوطالب گذشته است و روز دهم ماه رمضان است. مسلمانان نگران حال تو (که مادر آنان هستی) می‌باشند، لقب «اُمّ المؤمنین» برای توست، «اُمّ المؤمنین» یعنی: «مادر مؤمنان».^{۲۹}

* * *

تو در بستر بیماری قرار داری، پیامبر در کنار توست، به او رو می‌کنی و چنین می‌پرسی: «آقای من! اکنون که هر نفسم بوی رفتن می‌دهد می‌خواهم بدانم آیا همسر خوبی برای تو بوده‌ام؟» با این سخنان اشک پیامبر جاری می‌شود، دخترت فاطمه که فقط پنج سال دارد، اشک می‌ریزد، تو دست او را می‌گیری و در دست پیامبر می‌نهی، دیگر لحظه خداحافظی است، نگاه‌های آخر خود را به همسر و دخترت می‌کنی، لحظاتی می‌گذرد و روح تو به سوی آسمان پر می‌کشد و مهمان مهربانی‌های خدا می‌شود، فاطمه اشک می‌ریزد، اما او دخترت توست و اکنون در آغاز راه است، او راه تو را ادامه خواهد داد و همانند تو از حق و حقیقت دفاع خواهد کرد.

* * *

اکنون سخن من پیرامون «خدیجه علیها السلام» به پایان رسید، مادر بعدی که باید از او در اینجا سخن بگویم حضرت فاطمه علیها السلام (دختر پیامبر) است، او مادر امام حسن و امام حسین علیهما السلام است، ولی در اول کتاب بازگو کردم که در کتاب‌های قبلی خود به این موضوع پرداخته‌ام، قبلاً اشاره کردم که هدف من در این کتاب چیست، من می‌خواهم از دوازده مادری که همچون ستاره در کنار یک مهتاب هستند سخن بگویم، برای همین است که زندگی حضرت فاطمه علیها السلام را در اینجا شرح نمی‌دهم.

چهارمین مادر: شهربانو علیها السلام

مادر امام سجّاد علیه السلام

اکنون از تو سخن می‌گویم ای شهربانو! آن قدر بزرگوار هستی که افتخار پیدا کردی و نه امام از نسل تو هستند، «شهربانو» به معنای «بانوی شهر است، تو را به این نام خوانده‌اند زیرا تو دختر «یزدگرد سوم» هستی، همان کسی که آخرین پادشاه ساسانیان در ایران است. تو را «شهربانو» نامیده‌اند زیرا جایگاهی بس بزرگ در میان ایرانیان داری، تو دختر پادشاه هستی، تو بزرگ‌زاده‌ای و آثار بزرگی در تو به چشم می‌خورد.

به راستی چه شد که تو همسر امام حسین علیه السلام شدی و این افتخار نصیب ایرانیان شد؟ وقتی دقت می‌کنم می‌بینم که نسب نه امام (از دوازده امام شیعه) از طرف مادر به ایرانیان می‌رسد و این افتخاری بزرگ برای آنان

است. اکنون می‌خواهم ماجرای تو را بازگو کنم:

خدا حضرت محمد ﷺ را برای هدایت و رستگاری انسان‌ها فرستاد، او آخرین پیامبر خدا بود و دین او، دینی جهانی است، پیامبر نامه‌ای به «خسروپرویز» که در زمان او پادشاه ایران بود نوشت و او را دعوت به دین اسلام کرد، ولی «خسروپرویز» نامه پیامبر را پاره کرد و به آن اهمیت ندارد. مدتی گذشت و روز به روز بر شکوه و عظمت اسلام افزوده می‌شد، پیامبر که دیگر بر همه سرزمین عربستان حکومت می‌کرد، زندگی بسیار ساده‌ای داشت، او بر روی خاک می‌نشست، غذای ساده می‌خورد، با همه مهربان بود، هرگز خود را برتر از دیگران نمی‌دید و برای همین بود که مردم شیفته او شدند و بر پیروان او افزوده شد. این وعده خدا بود که روز به روز بر عظمت دین اسلام افزوده خواهد شد.

پیامبر در سال آخر زندگی خود در «روز غدیر» علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کرد، ولی وقتی پیامبر از دنیا رفت، گروهی از منافقان عهد و پیمان شکستند و مردم را فریب دادند و با زور و تهدید، حکومت را در دست گرفتند. آنان خود را مسلمان می‌نامیدند و آیه‌های قرآن را برای دیگران می‌خواندند ولی از روح قرآن و اسلام به دور بودند. آنان تصمیم گرفتند تا به کشورهای دیگر حمله کنند، برای همین سپاهی به سوی ایران گسیل داشتند.

اکنون «یزگرد سوم» که پدر توست بر ایران حکومت می‌کند، ولی مردم ایران از اختلاف طبقاتی که در جامعه وجود دارد به تنگ آمده‌اند، تحصیل

دانش برای مردم عادی ممنوع است و فقط طبقات بالای جامعه حق دارند باسواد باشند و علم و دانش بیاموزند، ثروت در دست عده‌ای از اشراف جامعه است و مردم عادی در فقر زندگی می‌کنند، مردم شنیده‌اند که اسلام از برابری همه انسان‌ها سخن می‌گوید و طلب علم را برای همه واجب می‌داند، خیلی از آنان شیفته اسلام شده بودند...

سپاه مسلمانان به قسمت‌های غرب ایران می‌رسد. شهر مدائن، پایتخت ایران است و اکنون در خطر افتاده است، مسلمانان این شهر را محاصره می‌کنند، عده‌ای از سربازان ایرانی (که از ظلم و ستم پادشاهان ساسانی به تنگ آمده‌اند) خود را تسلیم می‌کنند و سرانجام مدائن فتح می‌شود.

تو همراه پدر در نهاوند هستی، نهاوند اکنون مهم‌ترین شهر در ایران است، درست است که قسمت‌هایی از غرب ایران فتح شده است اما هنوز حکومت ساسانی پابرجاست، این حکومت مانند کسی است که مثلاً یکی از دست‌های او را از او جدا کرده‌اند، ولی نهاوند مانند قلب ایران است، مسلمانان به فکر آن هستند تا نهاوند را فتح کنند. مدتی می‌گذرد، مسلمانان به تقویت قدرت نظامی خود می‌پردازند و برای «فتح الفتوح» که همان فتح نهاوند است برنامه‌ریزی می‌کنند.

نهاوند قلعه‌ای بسیار محکم دارد که کاخی زیبا در داخل آن برای شاه ساخته شده است، تو همراه با پدر خود در آن کاخ هستی، خبر می‌رسد که سپاه مسلمانان به سوی نهاوند در حرکت است. پدر بسیار مضطرب می‌شود، همه نگران هستند، ولی تو خوشحال هستی، تو رازی را در درون

سینه داری و آن را به هیچ کس نمی گویی. تو شبی از شبها در خواب، خانم بزرگواری را دیدی، او خود را به تو معرفی کرد، او حضرت فاطمه علیها السلام بود، او با تو سخن گفت و تو را به اسلام دعوت نمود و تو به دست او مسلمان شدی، او به تو چنین گفت: «دخترم! به زودی مسلمانان پیروز می شوند و تو را به مدینه می برند، نگران نباش که تو همسر پسر حسین می شوی. در این سفر هیچ کس نمی تواند به تو آسیبی بزند و تو به سلامت به شهر مدینه می رسی.»^{۳۰}

تو غرق در شادی هستی، تو جلوه ای از مهربانی و بزرگواری فاطمه علیها السلام را دیده ای و دیگر شیفته او شده ای، تو به خود می بالی زیرا دیگر می دانی که قرار است همسر سید جوانان اهل بهشت شوی، چه افتخاری از این بالاتر که قرار است مادر نه امام شوی! نگاه تو به زندگی عوض شده است، دیگر این کاخ مجلل برای تو همانند زندانی تاریک است، تو عشقی برتر در سینه داری. تو خیلی چیزها را دریافته ای، می دانی که اسلام واقعی چیست و اسلام منافقان کدام است. اکنون «عمر بن خطاب» خود را «خلیفه» می داند و در مدینه است و بر همه جهان اسلام حکومت می کند، اما او هرگز جانشین پیامبر نیست، آتش فتنه ای روشن شد، مردم دچار نیرنگ و فریب شدند و از حق به دور شدند، آنان حضرت علی علیه السلام را خانه نشین کردند و حق او را غصب کردند و برای حکومت چند روزه دنیا، مردم را از رستگاری به دور کردند.

* * *

روز پنجم ربیع الأول سال ۲۱ هجری فرا می‌رسد، سپاه مسلمانان به نهاوند می‌رسد، اگر مسلمانان بتوانند نهاوند را فتح کنند دیگر به راحتی می‌توانند همه ایران را فتح کنند، این جنگ «فتح الفتوح» است. پدر تو هم بیش از صد هزار سرباز در شهر دارد، سپاه مسلمانان در اطراف شهر اردو می‌زنند، بعد از مدتی جنگ آغاز می‌شود، سه روز جنگ طول می‌کشد، از دو طرف عده زیادی کشته می‌شوند، نشانه‌های شکست سپاه ایران آشکار می‌شود، پدر تو دیگر امیدی به پیروزی ندارد، برای همین به سوی اصفهان فرار می‌کند، او دیگر فرصت نمی‌کند تا خانواده خود را همراه خود ببرد، برای همین تو و خواهرت اسیر سپاه مسلمانان می‌شوید.^{۳۱}

سرانجام نهاوند فتح می‌شود، پدر تو به اصفهان می‌رود، سپس به کرمان سفر می‌کند، همه امید او این است که بتواند نیرو جمع کند و به جنگ مسلمانان برود، ولی در این کار موفق نمی‌شود، او نزدیک به ده سال از شهری به شهر دیگر می‌رود، سرانجام در سال ۳۱ هجری در حالی که یاران خود را از دست داده است به «مرو» می‌رود، شب هنگام به آسیابی پناه می‌برد، وقتی آسیابان می‌بیند او لباس‌های قیمتی و جواهرات به همراه دارد به آن لباس‌ها و جواهرات طمع می‌کند و او را می‌کشد، اگر او مسلمان می‌شد، سرنوشت دیگری در انتظار او بود.^{۳۲}

اکنون سال ۲۱ هجری است، حکایت تو و خواهرت «شاه‌زنان» به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد، تو و خواهرت اسیر شده‌اید، مسلمانان خیال می‌کنند تو کافر هستی و آنان یک اسیر کافر را به مدینه می‌برند، آنان خبر ندارند ایمان

تو از آنان قوی‌تر است، آنان پیرو اسلامِ عمر بن خطاب هستند و به دستور او به این جنگ آمده‌اند ولی تو پیرو اسلامِ فاطمه علیها السلام هستی و چقدر تفاوت است بین این دو اسلام!

اسلام عمر بن خطاب یعنی اسلامی که می‌توان برای حکومت، خانه دختر پیامبر را آتش زد و حق را از یاد برد و با علی علیه السلام که حجّت خداست دشمنی کرد، اما اسلام فاطمه علیها السلام یعنی وقتی سیاهی‌ها همه جا را فرا گرفت باید (همچون فاطمه علیها السلام) به میدان آمد و سخن گفت و برای همیشه مسیر حق را آشکار ساخت.

وقتی شیطان به میدان آمده بود و خطّ نفاق قدرت‌نمایی می‌کرد، راه حقّ نیاز به روشنگری داشت، کسی باید می‌آمد و در آن فضای مه‌آلود، حقّ را بار دیگر آشکار می‌کرد و به همه می‌فهماند حکومتی که روی کار آمده است، حکومتِ شیطان است...^{۳۳}

* * *

سپاه مسلمانان به سوی مدینه باز می‌گردد، سپاهیان، عشق دیدار خلیفه خود را دارند تا به او گزارش این جنگ را بدهند و غنائم را به او تحویل بدهند، ولی تو به فکر دیدن امام‌زمان خود هستی و می‌دانی که خلیفه چقدر در حقّ امام تو ظلم کرده است.

تو یک اسیر هستی ولی این اسارت راهی است برای رسیدن به امام حسین علیه السلام. تو روزشماری می‌کنی، تا مدینه راه زیادی مانده است، ولی شوق دیدار یار، راه را کوتاه می‌کند، حضرت فاطمه علیها السلام به تو وعده داده که

معجزه‌های روی خواهد داد و هیچ مردی نخواهد توانست به تو نزدیک شود، آری، فرشتگانی که به چشم نمی‌آیند از تو مراقبت می‌کنند، قرار است تو ناموس حسین علیه السلام بشوی و مادر نه امام! خدا فرشتگان را برای مراقبت از تو فرستاده است...

* * *

تو همراه خواهرت که نامش «شاه‌زنان» است به مدینه می‌رسید، عده‌ای به تماشای شما می‌آیند، تو روی خود را می‌پوشانی و در گوشه‌ای می‌نشینی. خبر می‌دهند که خلیفه می‌خواهد شما را ببیند، تو روی خود را باز نمی‌کنی، عمر بن خطاب از تو می‌خواهد تا روی خود را باز کنی، تو قبول نمی‌کنی و چنین می‌گویی: «سیاه باد هرمز!» منظور تو این است: «نفرین بر هرمز! وای بر او!» به راستی چرا تو پدربزرگ خود را نفرین کردی؟ پیامبر به خسرو پادشاه ایران (که پسر هرمز بود) نامه نوشت، اگر هرمز پسر خود (خسرو) را به خوبی تربیت کرده بود، خسرو مسلمان می‌شد و دعوت پیامبر را می‌پذیرفت و اکنون همه خانواده او سعادت‌مند بودند و کار به آنجا نمی‌رسید که شخصی همانند عمر با نگاه یک اسیر به ناموس او نگاه کند! عمر، زبان فارسی را نمی‌داند، خیال می‌کند که تو به او دشنام داده‌ای. پس عصبانی می‌شود و تصمیم می‌گیرد تو را به قتل برساند. خبر به علی علیه السلام می‌رسد، او سراسیمه به آنجا می‌آید، تو امام خود را می‌بینی، چقدر خوشحال می‌شوی، می‌خواهی از جا برخیزی، امّا فعلاً صبر می‌کنی، علی علیه السلام به عمر می‌گوید: «ای عمر! تو که فارسی نمی‌دانی پس چرا به خاطر

سخنی که معنای آن را نمی‌دانی می‌خواهی تصمیم غلط بگیری؟». وقتی برای عمر سخن تو را به عربی ترجمه می‌کنند، او معنای سخن تو را می‌فهمد و آرام می‌شود!

تو با این کار خود، آبروی عمر را بردی، سخنی را گفتی و نشان دادی که عمر چقدر از سیاست و درایت به دور است، تاریخ برای همیشه درباره او قضاوت خواهد کرد، به راستی او چگونه خود را خلیفه پیامبر می‌خواند در حالی که به خاطر شنیدن سخنی که معنای آن را نمی‌داند تصمیم به قتل می‌گیرد؟

عمر سرافکنده شده است، آبروی او رفته است، پس دستور می‌دهد تا تو و دیگر دختران را به عنوان کنیز بفروشند، اینجاست که علی علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید: «ای عمر! پیامبر فرمود: هر وقت بزرگانی از قومی به نزد شما آمدند، آنان را احترام کنید»، ای شهربانو! تو و خواهرت بزرگ‌زاده‌اید و این دستور پیامبر است که با بزرگان با بزرگواری رفتار کنید.

عمر می‌گوید: پس با این دختران چه کنیم؟ علی علیه السلام پاسخ می‌دهد: اجازه بده تا خودشان مردی انتخاب کنند و با او ازدواج کنند. عمر می‌گوید: «این دختران اسیر مسلمانان هستند و جزء غنیمت‌ها به حساب می‌آیند، همه از پول فروش آنان سهم می‌برند، چگونه من می‌توانم حق مسلمانان را نادیده بگیرم؟»

سکوت همه جا را فرامی‌گیرد، همه به فکر فرو می‌روند، به راستی چه باید کرد؟ راه حل چیست تا این دختران با کرامت و بزرگواری ازدواج کنند و هرگز

کنیز کسی نباشند.

اینجاست که علی علیه السلام با صدای بلند می‌گوید: «ای مردم! شاهد باشید که من سهم خود از این دو دختر را در راه خدا بخشیدم»، بعد از آن همه بنی‌هاشم هم سهم خود را می‌بخشند، به دنبال آن، دیگران هم، سهم خود را می‌بخشند، اکنون این دختران، همگی آزاد شده‌اند، عمر چاره‌ای نمی‌بیند، او هم می‌گوید: «من هم سهم خود را بخشیدم».

تو در میان جمع نشسته‌ای و روی خود را پوشانده‌ای، صدای علی علیه السلام به گوش تو می‌رسد که چنین می‌گوید: «این دختران هر کس را که می‌خواهند انتخاب کنند تا با او ازدواج کنند»، تاکنون چنین رسمی در مدینه نبوده است، اکنون تو از جا برمی‌خیزی، جوانان را می‌بینی، آن شب تو در خواب، حسین علیه السلام را دیده‌ای، چهره‌اش را به خوبی می‌شناسی، تو به سوی او می‌روی، همه می‌فهمند که تو می‌خواهی با او ازدواج کنی.

لبخند بر چهره علی علیه السلام نقش می‌بندد، او اکنون اسم تو را سؤال می‌کند، زیرا می‌خواهند خطبه عقد را بخوانند، تو نام خود را بازگو می‌کنی، علی علیه السلام از شنیدن نام تو، بسیار خوشحال می‌شود، سپس رو به حسین علیه السلام می‌کند و چنین می‌گوید: «قدر همسر خود را بدان زیرا او برای تو فرزندی خواهد آورد که بهترین مرد روی زمین خواهد بود، ای حسین! همسر تو، مادر نه امامی است که بعد از تو خواهند آمد».^{۳۴}

اکنون خواهرت که نامش «شاه‌زنان» است با شخصی به نام «محمد بن ابی‌بکر» ازدواج می‌کند، این شخص آن قدر شیفته علی علیه السلام بود که

سرانجام جانش را در راه دفاع از مرام علی علیه السلام فدا می‌کند، او شیعه‌ای واقعی است که خدا او را برای مقام «ایمان واقعی» برگزیده است و قلبش را از سیاهی‌ها پاک کرده است.

* * *

شهربانو! اکنون که تو همسر حسین علیه السلام شده‌ای سجده شکر به جا می‌آوری، به خانه او می‌روی، همه خوبی‌ها را می‌بینی که در شوهر تو جلوه‌گر شده است، زندگی شما آغاز می‌شود، تو جز بزرگواری و عزت در این خانه نمی‌بینی، مدتی می‌گذرد، روزها و شب‌های زیادی سپری می‌شود، اکنون عثمان خلیفه است (عمر بن خطاب از دنیا رفته است و عثمان به عنوان خلیفه سوم، حکومت می‌کند). چندین سال از حکومت عثمان هم می‌گذرد، سال ۳۵ هجری فرا می‌رسد، تو در مدینه هستی زیرا حضرت علی علیه السلام در این شهر است، حسین علیه السلام هم در این شهر زندگی می‌کند، دیگر وقت آن است که وعده خدا محقق شود و تو مادر شوی، انتظار به سر می‌آید، فرزند تو به دنیا می‌آید، او امام سجاد علیه السلام است، نسل امامت از دامن توست، به راستی که تو «شهربانو» هستی، چه کسی به بزرگواری و عظمت تو می‌رسد؟ تو مایه افتخار ایرانیان هستی، زیرا از امام سجاد علیه السلام تا امام دوازدهم، همه از نسل تو هستند، تو شاهکار آفرینش هستی.

مصلحت خدا بر این است که تو بعد از تولد فرزندت زیاد در این دنیا نباشی، چند روز از تولد فرزندت که می‌گذرد، تو از دنیا می‌روی، امام حسین علیه السلام داغدار این مصیبت می‌شود و اشک از چشمانش جاری

می‌شود، اکنون فرزند تو یتیم می‌شود، امام حسین علیه السلام تو را در مدینه به خاک می‌سپارد، سپس دایه‌ای مهربان برای بزرگ‌کردن پسر تو انتخاب می‌کند، آن دایه فرزند تو را همانند فرزند خود دوست دارد و او را در آغوش محبتش بزرگ می‌کند...^{۳۵}

پنجمین مادر: فاطمه علیها السلام

مادر امام باقر علیه السلام

تو فاطمه‌ای! دختر امام حسن علیه السلام! وقتی به دنیا آمدی، امام حسن علیه السلام تو را به نام مادرش نامید زیرا او خیلی مادرش را دوست داشت. تو بزرگ و بزرگ‌تر شدی، هر بار که تو را می‌دید به یاد مادرش می‌افتاد.

تو دختری از نسل فاطمه علیها السلام هستی و راه و رسم او را می‌پیمایی و تلاش می‌کنی تا مکتب او را زنده نگاه داری.^{۳۶}

در این روزگار معاویه بر جهان اسلام حکومت می‌کند، او ظلم فراوان در حق پدر تو نمود، وقتی پدر تو (امام حسن علیه السلام) در کوفه بود، معاویه سپاهی را به سوی کوفه گسیل داشت و کاری کرد تا اطرافیان امام حسن علیه السلام پیمان بشکنند و دست از یاری او بردارند. سرانجام مردم فریب نیرنگ‌های معاویه

را خوردند.

آن وقت بود که پدر تو (امام حسن علیه السلام) صلاح بر آن دید تا پیمان نامه صلح با معاویه را امضا کند، زیرا اگر چنین کاری را نمی‌کرد، معاویه همه نیروهای حق را می‌کشت، این صلح باعث شد تا حق و حقیقت باقی بماند و معاویه به هدف اصلی خود نرسد. صلح پدر تو، حماسه‌ای بزرگ بود که توانست باعث حفظ اسلام واقعی شود.

معاویه به دنبال این بود که هر طور شده است پدر تو را به شهادت برساند، چندین بار آن حضرت را مسموم کرد، ولی خدا او را شفا داد، سرانجام در سال ۵۰ هجری معاویه مقدمات شهادت آن حضرت را فراهم کرد و تو به داغ پدر مبتلا شدی. آری، امام حسن علیه السلام به غیر از مادر تو، همسر دیگری داشت که نامش «جعده» بود، جعده فریب معاویه را خورد و امام حسن علیه السلام را مسموم کرد و همین باعث شهادت آن حضرت شد.

اکنون تو یتیم هستی، عموی تو (امام حسین علیه السلام) به تو علاقه زیادی دارد، او سرپرستی تو را به عهده می‌گیرد، مدتی می‌گذرد، دیگر تو به سن و سال ازدواج رسیده‌ای، پس تصمیم می‌گیرد تا مقدمات ازدواج تو با پسرش (امام سجّاد علیه السلام) را فراهم کند، پس نظر تو را جویا می‌شود و تو با افتخار رضایت خود را اعلام می‌داری، آری، این افتخاری بزرگ است که تو مادر هشت امام بشوی، هشت امامی که بعد از امام سجّاد می‌آیند همه از نسل تو هستند.

مراسم ازدواج برپا می‌شود، چه مراسم باشکوهی! شیعیان بسیار خوشحال

می‌شوند، این اتّفاقی زیباست: «برای اولین بار است که یکی از فرزندان امام حسین علیه السلام با یکی از فرزندان امام حسن علیه السلام ازدواج می‌کند»، چقدر جالب می‌شود: فرزند شما از طرف مادر به امام حسن علیه السلام و از طرف پدر به امام حسین علیه السلام می‌رسد، برای همین است که می‌توان به امام باقر و هفت امامی که بعد از او می‌آیند چنین گفت: سلام بر تو ای فرزند امام حسن!

مراسم ازدواج برگزار می‌شود، تو به خانه امام سجّاد علیه السلام می‌روی و در آنجا زندگی می‌کنی، روزها و شب‌ها سپری می‌شود، چند سال می‌گذرد، سال ۵۷ هجری می‌شود و خدا به شما فرزندی می‌دهد (فرزند شما همان امام باقر علیه السلام است). این فرزند مایه امید شیعیان است و همان کسی است که سرچشمه‌های علم و دانش را به سوی شیفتگان علم باز می‌کند.

امام سجّاد علیه السلام تو را «صدّیقه» می‌خواند و این نشان از مقام والای تو دارد، «صدّیقه» لقب حضرت فاطمه علیه السلام، مریم علیه السلام و دیگر زنان بهشتی است، آری، تو راه و رسم آنان را می‌پیمایی و مرام و آیین آنان را زنده نگاه می‌داری.^{۳۷} از کرامت‌های تو این ماجراست: یک روز، در خانه کنار دیواری نشسته‌ای، ناگهان دیوار به لرزش در می‌آید، دیوار خانه می‌خواهد فرو ریزد، تو با دست به دیوار اشاره می‌کنی و چنین می‌گویی: «خدا به تو اجازه ریزش نداده است!»، پس دیوار فرو نمی‌ریزد تا تو کنار می‌روی، سپس صدای مهیبی به گوش می‌رسد و دیوار فرو می‌ریزد.^{۳۸}

* * *

سال ۶۱ هجری فرا می‌رسد، معاویه مرده است و اکنون پسرش یزید به

خلافت رسیده است، او تصمیم به نابودی اسلام گرفته است، اینجاست که امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید خودداری می‌کند و از مدینه به مکه و سپس به سوی کوفه رهسپار می‌شود.

اکنون فرزند تو (امام باقر علیه السلام) چهار سال دارد، تو همراه با امام حسین و امام سجاد علیهما السلام به سفر کربلا می‌روی، حادثه کربلا روی می‌دهد، «قاسم بن الحسن» و «عبد الله بن الحسن» دو برادر تو هستند که جان خویش را فدای امام حسین علیه السلام می‌کنند و تو داغدار آنان می‌شوی، همه عموهای تو شهید می‌شوند، تو در این مصیبت‌های بزرگ، صبر پیشه می‌کنی، در سفر اسارت به شام نیز، همیار زینب علیها السلام (که عمه توست) هستی...

یزید می‌خواست تا نسل فاطمه و علی علیهما السلام را از بین ببرد، اما خدا چنین اراده کرده بود که همسر تو و پسر تو سالم باقی بماند (نسل امامت از دامن تو سبز شده است و هرگز از بین نمی‌رود)، آری، تو مادر هشت امام هستی....

* * *

«سلام بر قلم‌های شکسته شده!»

«سلام بر ورق‌های سوخته شده!»

شاید کسی از من سؤال کند: چرا در اینجا چنین سلام دادم و از قلم‌های شکسته شده و ورق‌های سوخته شده سخن گفتم، در جواب او باید بگویم: این دو سلام من جوابی به اعتراض دوستم است، دوستی که به من گفت: چرا درباره مادر امام باقر علیه السلام کم نوشته‌ای؟ وقتی من این دو سلام را بازگو

کردم، او قانع شد و دیگر به من اعتراض نکرد.

آری، زمانی که دشمنان اهل بیت علیهم السلام قدرت را در دست داشتند، ظلم و ستم زیادی کردند، آنها هر کار می توانستند کردند تا نام اهل بیت علیهم السلام از یادها برود، معاویه که بر تخت قدرت تکیه زده بود دستور داد اگر کسی نام فرزندش را «علی» بگذارد خانه اش را بر سر او خراب کنند، نقل فضائل علی علیه السلام بزرگترین جرم سیاسی بود، حکومت ها می دانستند که اگر مردم با اهل بیت علیهم السلام آشنا شوند شیفته آنان خواهند شد و حکومت از دست آنها خواهد رفت. آنان شیفته قدرت و حکومت بودند، پس چقدر قلم ها را شکستند، چقدر کتاب های شیعه را در آتش سوزاندند و چقدر نویسندگان را به شهادت رساندند... برای همین است که درباره بعضی از مادران اهل بیت علیهم السلام گزارش های تاریخی کمی به ما رسیده است و این نشانه ای از مظلومیت آنان است..

ششمین مادر: فاطمه علیها السلام

مادر امام صادق علیه السلام

نام تو نیز فاطمه است، تو مادر امام صادق علیه السلام هستی، پدر تو از شیعیان و یاران باوفای امام سجّاد علیه السلام است، نام او «قاسم» است، او از تیره «بنی تمیم» از خاندان «قریش» است.^{۳۹}

وقتی که تو کودک بودی، بارها از پدرت شنیدی که برای تو سخنان امام سجّاد علیه السلام را بازگو می‌کرد، او تو را شیعه اهل بیت علیهم السلام تربیت کرد و عشق به آن خاندان را در وجود تو شعله‌ور ساخت. او تو را فاطمه نام نهاد تا همواره نام آن بانوی مظلومه در یاد او زنده بماند. (پدربزرگ تو محمدبن ابی‌بکر بود و از شیعیان واقعی علی علیه السلام بود و سرانجام جانش را در راه دفاع از مرام علی علیه السلام فدا کرد و به دست دشمنان حق و حقیقت به

شهادت رسید).^{۴۰}

پیش از این درباره «شاهزنان» سخن گفتیم، همان که خواهر «شهربانو» بود و همراه او اسیر شده بود و به مدینه آمده بود، «شاهزنان» مادر پدر توست. (او مادر بزرگ توست)، آری، تو نوه شاه جهان هستی و این برای ایرانیان افتخار دیگری است، آری، تو مادر شش امام هستی و از تبار ایرانیان هستی و چه افتخاری از این بالاتر! خدا چنین اراده کرد که نژاد ایرانی در نسل امامت سهم داشته باشد...^{۴۱}

* * *

تو به سن و سال ازدواج می‌رسی، یک روز امام سجّاد علیه السلام با پدرت (که از یاران باوفای اوست) سخن می‌گوید و به او خبر می‌دهد که می‌خواهد مقدمات ازدواج پسرش (امام باقر علیه السلام) را فراهم کند، پس تو را برای او خواستگاری می‌کند.

پدرت با افتخار این پیشنهاد را قبول می‌کند، سپس با تو سخن می‌گوید، وقتی تو این ماجرا را می‌شنوی رضایت خود را اعلام می‌داری، چه افتخاری از این بالاتر که تو همسر امام بشوی. تو خدا را شکر می‌کنی و سجده شکر به جا می‌آوری.

مراسم عروسی برگزار می‌شود و تو به خانه امام باقر علیه السلام می‌روی، مدتی می‌گذرد، سال ۸۰ هجری فرا می‌رسد، انتظار به سر می‌آید و فرزندت (امام صادق علیه السلام) به دنیا می‌آید، تو فرزندت را در آغوش پر مهر خود بزرگ می‌کنی، این سعادت بی‌بزرگ است، به راستی که تو شاهکار آفرینش

هستی، اگر خدا کسی را بهتر از تو برای مادر امام شدن خلق کرده بود، حتماً او را مادر امام قرار می‌داد، ولی تو بهتر از همه هستی، تو سرآمد همه زنان روزگار خودت هستی...

* * *

تو از علم و دانش همسرت بهره زیادی برده بودی و برای همین از علم دیگران بی نیاز بودی، در یکی از سال‌ها به سفر حج می‌روی، در کنار کعبه می‌ایستی و حجر الأسود را برای تبرک، لمس می‌کنی و می‌بوسی. یک نفر به تو اعتراض می‌کند و می‌گوید: چرا با دست چپ «حجر الاسود» را لمس می‌کنی؟ این کار حرام است و تو کار حرام انجام داده‌ای. باید حجر الاسود را حتماً با دست راست لمس کرد.

اکنون تو به او چنین می‌گویی: «من از علم تو بی‌نیاز هستم»، تو با این سخن به او می‌فهمانی که تو دین واقعی را فرا گرفته‌ای، تو علم دین را از همسرت فرا گرفته‌ای، از سخنان او بهره برده‌ای و احکام حج را از سرچشمه وحی به خوبی یاد گرفته‌ای، آری، لمس کردن حجر الاسود با دست چپ اشکال ندارد و این کار در اسلام هرگز حرام نیست.^{۴۲}

آری، درست است که لمس حجر الأسود با دست راست مستحب است ولی لمس آن با دست چپ اشکال ندارد، احکام دین را باید از اهل بیت علیهم‌السلام آموخت، هر سخنی که از این خاندان نباشد، باطل است.

وقتی من به کتاب «کافی» مراجعه می‌کنم می‌بینم که شیخ کلینی این سخن تو را در کتاب خود ذکر کرده است، اهل علم می‌دانند که شیخ کلینی در

کتاب خود، بیشتر سخنان امامان معصوم را ذکر می‌کند، این که او در یک بحث فقهی، سخن تو را آورده است نشان از مقام شامخ تو در علم و دانش دارد، در واقع شیخ کلینی سخن تو را برای فتوا دادن، حجت دانسته است چون شواهد قطعی داشته است که سخن تو برگرفته از احادیث شوهر و فرزندان است.

* * *

یک روز همسرت (امام باقر علیه السلام) به تو چنین می‌گوید: «من هر در شبانه روز برای شیعیان گنهکار، هزار بار دعا می‌کنم و از خدا می‌خواهم از گناه آنان درگذرد»، تو این سخن را می‌شنوی و آن را برای فرزندان (امام صادق علیه السلام) بازگو می‌کنی، فرزندان این سخن تو را برای شاگردانش نقل می‌کند و این‌گونه مقام و عظمت تو را (که مادری باایمان و باتقوا و نیکوکار هستی) را به همه یادآور می‌شود.^{۴۳}

* * *

در روزگاری که دشمنان، امام صادق علیه السلام را در تنگنا قرار داده بودند، تو به میدان آمدی و آن حضرت را در امور اجتماعی یاری رساندی، زمانی که به صلاح نبود تا امام خودش پول مورد نیاز فقرای شیعه را به آنان بدهد، تو این کار را انجام می‌دادی، در واقع تو وکیل و نماینده فرزندان در امور مالی بودی و تو پولی را که باید به دست فقیران شیعه برسد به دست آنان می‌رساندی.^{۴۴}

* * *

سخن درباره تو در اینجا به پایان می‌رسد، جا دارد که ایرانیان به تو بیشتر افتخار کنند، زیرا تو از تبار ایران زمین هستی...

هفتمین مادر: حمیده علیها السلام

مادر امام کاظم علیه السلام

تو در کشور «اندلس» در اروپا زندگی می‌کنی، کشور اندلس را بعداً به نام کشور «اسپانیا» می‌شناسند، خدا چنین تقدیر کرده است که تو به مقام مادری امام کاظم علیه السلام برسی و شش امام شیعه از نسل تو باشند و چه افتخاری از این بالاتر و برتر!^{۴۵}

امام باقر علیه السلام تصمیم گرفته است تا مقدمات ازدواج پسر خود (امام صادق علیه السلام) را فراهم سازد، کاروانی وارد شهر مدینه شده است، قلم تقدیر این‌گونه رقم خورده است که تو را به عنوان «کنیز» به مدینه آورده‌اند، ولی تو به این شهر آمده‌ای تا مایه افتخار اروپا شوی، همه کسانی که اهل اروپا هستند باید به خود بیالند که تو مادر شش امام هستی، آن مه‌دی

موعود که همه چشم انتظار او هستند، از نسل توست...
تو از جنوب اروپا به مدینه آمده‌ای، راهی دور و دراز! در این مسیر مدینه
هیچ مردی به تو نزدیک نشده است، این معجزه‌ای بزرگ است، زیرا خدا تو
را برای مقام مادری امام برگزیده است و تو از هر عیبی به دور هستی، خدا
فرشتگانی را برای حفاظت از تو گماشته بود...^{۴۶}

* * *

چقدر دیدار تو با امام باقر علیه السلام زیبا بود! او می‌خواست برای پسرش
(امام صادق علیه السلام زنی انتخاب کند)، پس وقتی تو را دید پرسید: اسم تو
چیست؟ تو پاسخ گفتی: «اسم من حمیده است»، حمیده به معنای
«پسندیده» و «ستوده» می‌باشد، آن حضرت فرمود: «تو در دنیا و آخرت،
ستوده و پسندیده خواهی بود».

آن لحظه‌ای که به دنیا آمدی نام تو را «حمیده» نهادند، این اسم عربی
است، گویا خانواده تو با «فرهنگ عربی» آشنایی داشتند و برای همین این
نام عربی را برای تو برگزیدند، در آن روزگار، مسلمانان قدرت اول جهان
بودند و فرهنگ آنان در همه جا، فرهنگ برتر قلمداد می‌شد، نام‌های عربی
در کشورهای که در اطراف کشورهای مسلمانان بودند، نام‌های مقبول بودند
و همه دوست داشتند آن نام‌ها را برای فرزندان خود انتخاب کنند.

* * *

مراسم ازدواج تو با امام صادق علیه السلام برگزار می‌شود و تو به خانه آن حضرت
می‌روی. مدتی می‌گذرد، اکنون تو حامله هستی، سال ۱۲۸ هجری است، تو

همراه با همسرت به سفر حج می‌روی و مراسم حج را به جا می‌آوری، وقتی مراسم حج تمام می‌شود به سوی مدینه باز می‌گردی، پنج روز در راه هستی، به منطقه «أبوا» می‌رسی و در آنجا منزل می‌کنی. همان‌جا که قبر آمنه (مادر پیامبر) در آنجاست.

عده‌ای از شیعیان همراه شما هستند، آنان در خیمه امام مهمان هستند، امام برای آنان صبحانه می‌آورد، همه سر سفره می‌نشینند تا همراه امام صبحانه میل کنند، در این هنگام زنی به در خیمه می‌آید و امام را صدا می‌زند، آن زن به امام می‌گوید: من از طرف همسر شما آمده‌ام، او شما را می‌طلبد.

امام از جا برمی‌خیزد و همراه آن زن می‌آید. مدتی می‌گذرد، امام به خیمه باز می‌گردد، رو به یاران خود می‌کند و می‌گوید: «خدا به من پسری عنایت کرد که از همه مردم روی زمین بهتر است».

امام چقدر خوشحال است که خدا فرزندی همچون امام کاظم علیه السلام به او عطا کرده است، تو هم سجده شکر به جا می‌آوری که مادر امام شده‌ای. شما چند روز در آنجا می‌مانید و سپس به سوی مدینه می‌روید، وقتی امام صادق علیه السلام به مدینه می‌رسد به شکرانه ولادت فرزندش، سه روز مهمانی می‌گیرد و به مردم غذا می‌دهد.^{۴۷}

چند روز می‌گذرد، یکی از شیعیان که نامش یعقوب است به دیدار امام صادق علیه السلام می‌آید، یعقوب می‌بیند که امام دارد با نوزادی سخن می‌گوید،

بعد از مدّتی، امام به یعقوب رو می‌کند و می‌گوید: «این فرزند من است، او امام بعد از من است. نزد او بیا و به او سلام کن».

او جلو می‌رود، سلام می‌کند، امام کاظم علیه السلام که اکنون نوزاد است لب به سخن می‌گشاید و جواب سلام او را می‌دهد و می‌گوید: «این چه نامی بود برای دختری انتخاب کرده‌ای؟ خدا این نام را دشمن می‌دارد، برو نام دختری را عوض کن!». یعقوب به فکر فرو می‌رود، خدا دختری به او داده است و او را «خُمیرا» نامیده است، (خمیرا، لقب عائشه است).

اکنون امام صادق علیه السلام به یعقوب نگاهی می‌کند و می‌فرماید: «ای یعقوب! به سخن فرزندم گوش کن! نام دختری را تغییر بده». یعقوب یقین می‌کند که امام حتّی در کودکی از خیلی چیزها باخبر است، او تصمیم می‌گیرد نام دخترش را تغییر دهد.^{۴۸}

* * *

تو احکام دین را از شوهرت (امام صادق علیه السلام) فرا می‌گیری، هر چه زمان می‌گذرد بر علم و دانش تو افزوده می‌شود تا آنجا که امام صادق علیه السلام به زنان دستور می‌دهند تا نزد تو بیایند و احکام دین را از تو بیاموزند. برای مثال یکی از شیعیان نزد امام صادق علیه السلام آمد و چنین گفت: ما می‌خواهیم به سفر حج برویم و نوزاد ما همراه ماست، چه کار باید بکنیم؟ امام در پاسخ گفت: به همسرت بگو تا نزد حمیده برود و از او سؤال کند که چه کار باید بکند. پس همسر آن شخص نزد تو آمد و تو به او یاد دادی که در این سفر چه کار باید بکند تا آن کودک نیز از ثواب حج بهره‌مند شود.^{۴۹}

هشتمین مادر: نجمه علیها السلام

مادر امام رضا علیه السلام

تو در جنوب کشور «فرانسه» در اروپا به دنیا آمدی، زادگاه تو بندر «مَرسی» در جنوب فرانسه است، امروزه آن را بندر «مارسی» می‌خوانند. تو را بیشتر «نجمه» می‌خوانند، این کلمه به معنای «ستاره» می‌باشد، پدر و مادرت امید داشتند که تو در آسمان خوبی‌ها همچون ستاره بدرخشی و برای همین این نام را برای تو انتخاب کرده‌اند و سرانجام هم چنین شد، تو سعادت پیدا کردی که مادر امام رضا علیه السلام بشوی و چه سعادت‌ی از این بالاتر! تو مادر پنج امام شیعه هستی، مهدی علیه السلام که همه در انتظار آمدن او هستند از نسل توست.^{۵۰}

* * *

تقدیر چنین رقم می‌خورد که تو از فرانسه به عنوان کنیز به مدینه برده می‌شوی، وقتی به مدینه می‌رسی امام کاظم علیه السلام فرستاده‌ای می‌فرستد و او با کسی که تو را به مدینه آورده است سخن می‌گوید، ساعتی بعد در خانه امام هستی، او تو را در راه خدا آزاد می‌کند، سپس از تو می‌خواهد نزد مادرش «حمیده» بروی تا از او درس دین بیاموزی، اکنون به خانه امام صادق علیه السلام می‌روی و نزد همسرش (حمیده) درس می‌آموزی، تو جز بزرگواری و زیبایی در خانه امام نمی‌بینی، تو شیفته این خاندان شده‌ای.

تو بسیار با ادب هستی و همواره احترام زیادی از حمیده می‌گیری. روزی از روزها حمیده به فرزندش (امام کاظم علیه السلام) چنین می‌گوید: «من کسی را بافضیلت‌تر از او تا به حال ندیده‌ام...». اینجاست که امام کاظم علیه السلام تصمیم می‌گیرد با تو ازدواج کند، پس به تو پیشنهاد ازدواج می‌دهد و تو قبول می‌کنی.^{۵۱}

* * *

امام صادق علیه السلام از این ماجرا باخبر می‌شود، پس به خانه شما می‌آید و به روی تو لبخند می‌زند، تو عروس او هستی، پس به فرزندش امام کاظم علیه السلام چنین می‌گوید: «فرزندم! این خانم برای تو فرزندی می‌آورد که حجت خدا در روی زمین خواهد بود، وقتی فرزند او به دنیا آمد اسم او را علی بگذار! خوشا به حال کسی که علی را دوست بدارد و به او ایمان آورد و وای به حال کسی که با او دشمنی ورزد».^{۵۲}

مذّتی می‌گذرد، خدا به شما فرزند پسری می‌دهد، اسم او را «علی»

می‌گذارید، فرزند شما بعداً با لقب «رضا» مشهور می‌شود، آری، او امام هشتم شیعیان خواهد بود و خدا محبت او را در دل‌های شیعیان زیاد خواهد کرد و شیعیان او را بسیار دوست خواهند داشت، او پناه شیعیان خواهد بود، اکنون که نام او را می‌شنوم اشک شوق در چشمم حلقه می‌زند و چنین می‌گویم:

قربونِ کبوترای حرمت، امام‌رضا

قربونِ این‌همه لطف و کرمات امام‌رضا

از روزی که با تو آشنا شدم، امام‌رضا

مورد مرحمت خدا شدم، امام‌رضا

* * *

زندگی شما آغاز می‌شود، امام‌کاظم علیه السلام با عزت و احترام با تو رفتار می‌کند، آری، پنج امام از نسل تو خواهند بود، اگر خدا زنی را می‌شناخت که بیش از تو شایستگی این مقام را داشت او را به مقام مادری امام برمی‌گزید، معلوم می‌شود که تو شاهکار خلقت هستی، همانند صدفی که در درون آن، مروارید گرانبهایی است، تو در وجود خودت، مروارید عفت، پاکدامنی و ایمان را داشتی ولی این سرمایه‌های تو از دیده‌ها پنهان بود.

مدتی می‌گذرد، تو حامله می‌شوی، تو صدای فرزندت را می‌شنیدی که ذکر خدا می‌گوید، آری، آن قدر پاک سرشت هستی که وقتی حامله بودی صدای فرزندت را که هنوز به دنیا نیامده بود می‌شنوی.

وقتی تاریخ زندگی مادران معصومین را بررسی می‌کنم متوجه می‌شوم: در

شرح حال زندگی حضرت آمنه علیها السلام، خدیجه علیها السلام، فاطمه بنت اُسَد و فاطمه زهرا علیها السلام آمده است آنها صدای فرزندشان را (در هنگام حاملگی) می شنیدند، تو هم در این جهت همانند آنان می باشی و صدای فرزندت (در هنگام حاملگی) را می شنیدی، در شرح حال زندگی مادران دیگر، این مطلب ذکر نشده است، این نشان می دهد که تو مقام والایی داری.^{۵۳}

آری، تو مادر امام رضا علیه السلام هستی و من می دانم آن حضرت تو را خیلی دوست دارد، اگر کسی او را به حق مادرش قسم دهد به او نگاه ویژه ای می کند.

امام رضا! ای امام مهربان! خودت می دانی که دل های ما چقدر از روزگار سیاهی ها به تنگ آمده است، اگر شما دست ما را رها کنی دیگر امید خود را از دست می دهیم و لشکر ناامیدی به وجود ما می تازد و ما را به تباهی می رساند، مولای من! به حق مادر مهربانت، دست ما را بگیر و به ما نگاهی کن که نگاه تو برای دنیا و آخرت ما بس است... مولای من! از تو می خواهیم به احترام مادرت از خدا بخواه حاجت صاحب این قلم را بدهد...^{۵۴}

* * *

نجمه خاتون! وقتی به امام کاظم علیه السلام خبر رسید که فرزند تو به دنیا آمده است او به دیدار تو آمد، در حالی که لبخند به لب داشت به تو گفت: «ای نجمه! کرامت خدا بر تو مبارک باد!»، آری، مقام مادری امام، کرامتی از طرف خداست که هر کسی شایستگی آن را ندارد، اینجا بود که تو از جا برخاستی و امام رضا علیه السلام را در حالی که در پارچه ای سفید پیچیده بودی

تقدیم امام کاظم علیه السلام کردی، امام کاظم علیه السلام فرزندش را در آغوش گرفت و روی او را بوسید و سپس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و با آب فرات، کام او را برداشت. بعد از لحظاتی نوزادش را به تو داد و چنین گفت: «فرزندت را بگیر که او ذخیره خدا و حجت خدا بعد از من است». اکنون فرزندت در آغوش توست و تو با مهر مادری او را بزرگ می‌کنی...

نهمین مادر: ریحانه عَلَيْهَا السَّلَامُ

مادر امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ

تو در جنوب کشور «مصر» در آفریقا به دنیا آمدی، تو را «ریحانه» می‌خوانند، این کلمه به معنای «گل خوشبو» می‌باشد، (نام دیگر تو «خیزران» است. عده‌ای تو را به این نام هم می‌شناسند). تو از همان خاندانی هستی که «ماریّه قبطیه» از آن خاندان بود، همان کسی که همسر پیامبر بود و برای آن حضرت فرزندی به نام «ابراهیم» به دنیا آورد.^{۵۵}

ماریّه از جنوب مصر به مدینه آمده بود و همسر پیامبر شده بود و چون فرزندی برای پیامبر آورده بود، مورد حسد دیگران قرار گرفت و در حق او ظلم و ستم زیادی شد و به او تهمت‌های ناروا زدند، خداوند آیه ۱۱ سوره «نور» را دربارهٔ پاک‌دامنی او نازل کرد و پاکدامنی او را به همگان ثابت کرد.

اکنون امام رضا علیه السلام در مدینه است، عمر زیادی از او گذشته است ولی خدا به او فرزندی نداده است، برای عده‌ای این مطلب، عجیب است، آنها خیال می‌کنند که امام رضا علیه السلام عقیم است، او بیش از ۲۰ سال است که ازدواج کرده است ولی اصلاً فرزندی ندارد، عده‌ای از دشمنان هم این مطلب را بهانه کرده‌اند و در دل گروهی از شیعیان شک ایجاد کرده‌اند و به آنان چنین می‌گویند: مگر شما باور نداشتید امام رضا علیه السلام پدر چهار امام بعدی است؟ مگر از نشانه‌های امامت او این نبود که او پسری خواهد داشت که امام بعدی خواهد شد؟ اکنون او سال‌ها است که ازدواج کرده است و هیچ فرزندی ندارد، شاید این نشانه آن باشد که امام نیست!

این سخنان را یاوه‌گویان در میان شیعیان بازگو می‌کنند، اما شیعیان می‌دانند که وعده خدا محقق خواهد شد و خدا به امام رضا علیه السلام فرزند پسری عطا خواهد کرد.

و سرانجام آن وعده فرا می‌رسد، سال ۱۹۵ هجری است. تو را از جنوب مصر (به عنوان کنیز) به مدینه می‌آورند، امام رضا علیه السلام با تو ازدواج می‌کند، اگر چه رنگ پوست تو، سفید نیست ولی در خانه امام جز بزرگواری و احترام نمی‌یابی، این خاندان پیرو واقعی قرآن هستند، همه انسان‌ها از هر نژادی باشند، نزد خدا برابرند و میزان ارزشمندی آنان فقط به ایمان و تقوا است. عده‌ای که نژادپرست هستند به نژاد تو احترام نمی‌گذارند زیرا پوست بدن شما تیره است، در حالی که خدا همه انسان‌ها را یکسان و برابر آفریده است و هرگز پوست روشن نشانه برتری نیست. تو این افتخار را پیدا خواهی کرد

که مادر امام شوی، اگر خدا در روی زمین زنی را بهتر از تو می‌یافت او را مادر چهار امام قرار می‌داد.

یکی از خواهران امام رضا علیه السلام به خانه آن حضرت می‌رود، آن حضرت به او رو می‌کند و می‌فرماید: «خواهرم! امشب خدا به من فرزندی عطا می‌کند، از تو می‌خواهم اینجا بمانی». خواهر امام نزد تو می‌ماند و امشب نوری همه جا را فرا می‌گیرد و امام جواد علیه السلام به دنیا می‌آید.^{۵۶}

خواهر امام این فرزند را در جامه‌ای سفید می‌پيچد و آن را خدمت برادرش امام رضا علیه السلام می‌برد، امام فرزند خود را می‌بوسد، اذان و اقامه در گوشش می‌خواند و سپس او را در گهواره می‌نهد و می‌فرماید: «خواهرم! در کنار گهواره فرزندم باش».

خواهر امام در کنار گهواره است، ناگهان می‌بیند این نوزاد لب به سخن می‌گشاید و چنین می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». او خیلی تعجب می‌کند، پس صدای امام رضا علیه السلام را می‌شنود که می‌فرماید: «خواهرم! تو در آینده امور عجیب بیشتری از فرزندم خواهی دید».^{۵۷}

خبر ولادت امام جواد علیه السلام باعث خوشحالی همه شیعیان می‌شود، امام رضا علیه السلام به شیعیانش می‌گوید: «هیچ ولادتی به اندازه ولادت فرزندم، مایه برکت نبوده است».^{۵۸}

آری، با ولادت امام جواد، شک‌هایی که به دل بعضی‌ها افتاده بود برطرف شد، همه یقین کردند که امام رضا علیه السلام حجت خداست و فرزند او همان کسی است که خدا وعده داده است امام‌نهم باشد و نسل امامت از او ادامه پیدا خواهد کرد...

* * *

ای ریحانه! ای مادر امام جواد علیه السلام! در اینجا می‌خواهم سه ماجرا را بازگو کنم:

۱ - پیامبر از تو یاد کرده است و چنین فرموده است: «پدرم به فدای بهترین و پاکدامن‌ترین زنانِ منطقهٔ نُوب باد!».^{۵۹}

منطقه «نُوب» کجاست؟ منطقه‌ای بزرگ در جنوب مصر (که در زمان ما به آن، سودان می‌گویند، سودان در آن زمان، جزئی از مصر بود). به راستی چرا پیامبر درباره تو این‌گونه سخن گفته است؟ چه رازی در میان است؟

۲ - ابن سلیط یکی از شیعیان بود، یک سال او به سفر حج رفته بود، در بین راه توفیق پیدا کرد که با امام کاظم علیه السلام دیدار کند، آن حضرت به او فرمود: «چند سال دیگر تو فرزندم را در همین جا می‌بینی، پس به او بشارت بده که خدا فرزندی از زنی از خانواده ماریه به او عطا می‌کند، اگر توانستی سلام مرا به آن زن برسان.».^{۶۰}

به راستی چه رازی در این میان است که امام کاظم علیه السلام از یکی از شیعیانش می‌خواهد تا سلام او را به تو برساند؟

۳ - روزی که امام جواد علیه السلام به دنیا آمد، امام رضا علیه السلام با خوشحالی فراوان

چنین گفت: «خدا به من فرزندی شبیه عیسی علیه السلام عطا کرد، به راستی که مادر او پاکدامن و پاک بوده است».^{۶۱}

لحظه‌ای فکر می‌کنم، چه نکته‌ای در میان است که من از آن غفلت کرده‌ام؟ باید تحقیق و بررسی کنم!

* * *

تهمت ناروا!

امام رضا علیه السلام دشمنان زیادی داشت، عده‌ای که خود را هفت امامی می‌خواندند به امامت امام رضا علیه السلام باور نداشتند، آنها به خاطر دنیای پست و رسیدن به پول و ثروت با امام رضا علیه السلام دشمنی می‌کردند، وقتی که امام رضا علیه السلام سال‌های سال، فرزندی نداشتند، آنها خوشحال شدند، ولی با تولد امام جواد علیه السلام آنها بسیار ناراحت شدند، از طرف دیگر، پوست بدن امام جواد مقداری تیره بود (در حالی رنگ پوست اهل بیت علیهم السلام سفید و روشن بوده است)، این بهانه‌ای شد تا دشمنان زبان به تهمت بگشایند، قلم من شرم دارد که آن تهمت ناروای آنان را بازگو کند، فقط اشاره می‌کنم که آنان گفتند: امام جواد علیه السلام فرزند امام رضا علیه السلام نیست!! خدا زبان آنان را به آتش بسوزاند که به تو که زنی پاکدامن بودی نسبت ناروا دادند...

تو از جنوب مصر بودی، رنگ پوست تو، تیره بود، طبیعی است که فرزند تو هم مقداری پوستش، تیره باشد، این قانون خلقت است که فرزند یا شبیه مادر می‌شود یا شبیه پدر! این امری عجیب نیست، ولی یاوه‌سرایان برای رسیدن به هدف خود، تهمت ناروا زدند...

پیامبر از آینده خبر داشت، می‌دانست که چنین ماجرابی برای تو پیش خواهد آمد، پس ده‌ها سال قبل درباره تو چنین گفت: «پدرم به فدای بهترین و پاکدامن‌ترین زنانِ منطقه نوب باد!»، امام‌کاسم علیه السلام هم به تو سلام رساند تا شیعیان بدانند جایگاه تو چقدر بالا است، امام‌رضا علیه السلام هم که تو را شبیه مریم دانست، آری، به مریم هم نسبت ناروا دادند اما خدا پاکدامنی او را ثابت کرد، امام‌رضا علیه السلام هم پاکدامنی تو را بازگو می‌کند و از مقام والای تو سخن می‌گوید تا هیچ شکی در تاریخ باقی نماند...

دهمین مادر: سمانه علیها السلام

مادر امام هادی علیه السلام

تو در کشور «مراکش» در شمال غربی آفریقا به دنیا آمدی، نام تو «سمانه» است، این کلمه یک کلمه فارسی است، گویا این نام را پدر و مادر تو از تاجران ایرانی که به مراکش سفر می‌کردند فرا گرفته‌اند، اصل این کلمه «آسمانه» بوده است و به معنای کسی است که عزت و افتخار او به بلندای آسمان خواهد بود.^{۶۲}

آری، پدر و مادرت تو را به این نام نهادند زیرا آرزو داشتند نام و یاد تو به بلندای آسمان باشد که همین‌طور هم شد و تو مادر امام هادی علیه السلام هستی و سه امام شیعه از نسل توست...

تو را از مراکش به مدینه (به عنوان کنیز) آورده‌اند و اکنون امام جواد علیه السلام تو

را آزاد می‌کند و سپس با تو ازدواج می‌کند، تو در مکتب امامت آن‌قدر رشد می‌کنی که لقب «سیده» را به تو می‌دهند (تو سرور زنان زمان خود می‌شوی و مادر همه فضیلت‌ها). هیچ زنی به زهد و تقوای تو نمی‌رسد، بیشتر روزها روزه مستحبی می‌گیری و شب‌ها تا پاسی از شب به عبادت می‌پردازی.

و سرانجام وعده خدا محقق می‌شود و تو حامله می‌شوی، این خبر مایه خوشحالی اهل بیت علیهم‌السلام می‌شود، و بعد از مدتی امام‌هادی علیه‌السلام به دنیا می‌آید، وقتی امام‌جوادی علیه‌السلام فرزندش را در آغوش می‌گیرد خدا را شکر می‌کند، پس در گوش او اذان و اقامه می‌گوید، روز هفتم تولد او گوسفندی را برای او عقیقه می‌کند.

آری، امام دهم شیعه در آغوش تو رشد می‌کند، تو مایه افتخار زنان می‌شوی و چه افتخاری برتر از این که سه امام شیعه از نسل توست...

یازدهمین مادر: سُوسن عَلَيْهَا

مادر امام عسکری عَلَيْهِ

تو در کشور «مراکش» در شمال غربی آفریقا به دنیا آمدی، نام تو «سوسن» است، این نام، یک نام فارسی است، گویا پدر و مادرت این نام را از تاجران ایرانی فرا گرفته‌اند، وقتی تو به دنیا آمدی، پدر و مادرت، تو را به این نام نهادند، به امید آنکه تو در زندگی همچون گل در کمال بدرخشی و این آرزوی آنان هم محقق شد و تو به این افتخار رسیدی که دو امام شیعه از نسل توست. آن مهدی عَلَيْهِ که همه چشم انتظار اویند از نسل توست.^{۶۳}

قلم تقدیر چنین رقم خورد که تو از زادگاه خود به عنوان کنیز به شهر مدینه بیایی، امام‌هادی عَلَيْهِ تو را آزاد کرد و سپس با تو ازدواج نمود و به تو چنین فرمود: «به زودی خدا حجت خودش را بر مردم عطا می‌کند، همان

کسی که زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد همچنان که از ظلم و ستم پر شده است».^{۶۴}

آری، این سخن نویدبخش مهدویت است، قرار است تو مادر بزرگ همان مهدی علیه السلام شوی که حجّت خداست و روزی از راه می‌رسد و ریشه ظلم و ستم را از بین می‌برد و عدالت واقعی را در جهان برقرار می‌کند. سال ۲۳۲ هجری فرا می‌رسد و تو فرزندت را به دنیا می‌آوری، امام هادی علیه السلام نام او را «حسن» می‌گذارد، او همان امام یازدهم شیعه است که شیعیان او را «امام حسن عسکری» می‌خوانند.

* * *

در سال ۲۵۴ امام هادی علیه السلام از دنیا می‌رود، دلخوشی تو و شیعیان به فرزندت امام عسکری است، او حجّت خداست، حکومت بنی عباس او را در شهر سامرا زندانی کرده است و همه رفت و آمدها را کنترل می‌کند. در سال ۲۵۵ نوه تو (مهدی علیه السلام) به دنیا می‌آید، تو مثل همه شیعیان از این خبر خوشحال می‌شوی، تقریباً پنج سال طول می‌کشد، مادر مهدی علیه السلام از دنیا می‌رود، تو مادر بزرگ او هستی، پس او به تو انس پیدا می‌کند، بعد از مدتی فرزندت تو (امام عسکری علیه السلام) شهید می‌شود، اینجاست که دیگر نقش تو خیلی پررنگ می‌شود، تو مادر بزرگ مهدی علیه السلام هستی و در این روزگار، تو نقش مادر، پدر و مادر بزرگ را برای او داری. شیعیان به تو لقب «جده» می‌دهند. قلم من چگونه می‌تواند از مقام تو بنویسد در حالی که تو در این روزگار، پناه شیعیان هستی.

* * *

شخصی به نام «احمد بن ابراهیم» به سامرا سفر می‌کند و نزد «حکیمه» می‌رود (همان خانمی که عمهٔ امام‌عسکری علیه السلام است)، از پشت پرده با او سخن می‌گوید و از او می‌پرسد: اکنون که امام‌عسکری از دنیا رفته است ما از چه کسی پیروی کنیم؟ اکنون امام ما چه کسی است؟

حکیمه در پاسخ به او می‌گوید: «باید به امامت امام‌مهدی علیه السلام اعتقاد داشته باشی که به مصلحت خدا امروز از دیده‌ها پنهان است». احمد بن ابراهیم می‌پرسد: اکنون که مهدی علیه السلام را نمی‌توان دید پس شیعه به چه کسی پناه آورد؟ حکیمه در پاسخ می‌گوید: «به جدّهٔ او پناه بیاورید همان که مادرِ امام‌عسکری علیه السلام است».

اکنون احمد بن ابراهیم می‌گوید: «آیا از من می‌خواهی از یک زن پیروی کنم؟ چگونه مهدی علیه السلام یک زن را نماینده خود قرار داده است؟»، حکیمه پاسخ می‌دهد: «مهدی علیه السلام در این موضوع از امام‌حسین علیه السلام پیروی کرده است، وقتی ماجرای کربلا پیش آمد، امام‌حسین علیه السلام خواهرش زینب علیه السلام را وصی و نماینده خود قرار داد، او این کار را کرد تا جانِ امام‌سجّاد علیه السلام حفظ شود، پس مدّتی که دشمنی دشمن زیاد بود، هر چه از علوم از اهل‌بیت علیهم السلام صادر می‌شد به زینب علیه السلام نسبت داده می‌شد».

این ماجرا نشان می‌دهد که تو چه نقش محوری و مهمی در آن روزگار داشتی، تو وصی و نماینده مهدی علیه السلام بودی و با تلاش‌های خود کمک کردی تا شیعیان راه را گم نکنند و گرفتار فتنه‌ها نشوند...

* * *

وقتی فتنه جعفر شعله‌ور می‌شود تو راه حق را برای همه آشکار می‌کنی. جعفر کیست؟ جعفر، عموی مهدی علیه السلام است و به دروغ ادعای امامت کرده است و گروهی از مردم را گمراه کرده است، اینجاست که تو به میدان می‌آیی و از حق و حقیقت حمایت می‌کنی، با اقداماتی که تو انجام می‌دهی باعث می‌شوی تا دروغ جعفر آشکار شود و کسانی که در جستجوی حق بودند می‌فهمند که جعفر شایسته مقام امامت نیست، تو دروغ او را ثابت می‌کنی، (لازم به ذکر است که بعداً جعفر توبه کرد و توبه او هم پذیرفته شد، ولی در آن لحظه‌ای که آتش فتنه برپا شد، مسیر حق در ابهام فرو رفت و اگر تلاش‌های تو نبود، راه گم می‌شد).

آری، تو حق بزرگی بر شیعیان داری و به حق شایسته بود که به تو لقب «جده» را دادند، تو در حق مکتب شیعه مادری کردی....

* * *

وقتی زندگی مادران اهل بیت علیهم السلام را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که آنان از چهار نژاد مختلف بوده‌اند:

- ۱ - سه مادر از نژاد اروپایی: حمیده، نجمه، نرجس
- ۲ - سه مادر از نژاد آفریقایی: ریحانه، سمانه، سوسن (لازم به ذکر است که سمانه و سوسن از نژاد سفید پوست از شمال غرب آفریقا بودند و ریحانه از نژاد شرق آفریقا بودند که رنگ پوست آنان، تیره است).
- ۳ - دو مادر از نژاد ایرانی: شهربانو، فاطمه (همان فاطمه که مادر

امام صادق علیه السلام است و گفتیم که او، نوه شاهزنان است).

۴ - پنج مادر دیگر از نژاد عرب می‌باشند.

از فرصت استفاده می‌کنم و در اینجا نکته مهمی را بازگو می‌کنم: وقتی به زندگی مادران اهل بیت علیهم السلام دقت می‌کنیم می‌بینیم که آن مادران به سه گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول: زنان قرشی

یکی از با شرافت‌ترین طایفه‌های عرب، طایفه قریش است، این طایفه در اصل به نسل حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رسند، عظمت و جلالیت این طایفه زبانزد همه است، این شش مادر همه از این طایفه بوده‌اند و به آنان زنان قرشی می‌گویند:

۱ - آمنه علیها السلام (مادر پیامبر)

۲ - خدیجه علیها السلام (مادر حضرت فاطمه علیها السلام)

۳ - فاطمه بنت اسد علیها السلام (مادر حضرت علی علیه السلام)

۴ - حضرت فاطمه علیها السلام (مادر امام حسن و امام حسین علیهم السلام)

۵ - فاطمه علیها السلام (مادر امام باقر علیه السلام)

۶ - فاطمه علیها السلام (مادر امام صادق علیه السلام)

گروه دوم: شاهزادگان

دو مادر از شاهزادگان بوده‌اند، شهربانو علیها السلام شاهزاده‌ای ایرانی بود که در میان ایرانیان مقامی بس والا داشت و نرجس علیها السلام شاهزاده کشور روم

(قسمتی از اروپای امروز) بود که در ادامه کتاب، درباره نرجس علیها السلام سخن خواهم گفت.

گروه سوم: کنیزان گمنام

شش مادر دیگر از کنیزان و از خانواده‌ای گمنام بودند که آنها را از کشورهای مختلفی به مدینه برده بودند:

۱ - حمیده علیها السلام (مادر امام کاظم علیه السلام) از اندلس (اسپانیا در اروپا)

۲ - نجمه علیها السلام (مادر امام رضا علیه السلام) از فرانسه (اروپا)

۳ - ریحانه علیها السلام (مادر امام جواد علیه السلام) از جنوب مصر (سودان - آفریقا)

۴ - سمانه علیها السلام (مادر امام هادی علیه السلام) از مراکش (آفریقا)

۵ - سوسن علیها السلام (مادر امام عسکری علیه السلام) از مراکش (آفریقا)

به راستی چه راز و رمزی در میان است که مادر پنج امام شیعه از کنیزان بودند؟ اهل بیت علیهم السلام با این کار خود به دنبال چه هدفی بودند؟

«اصلاح یک خطای بزرگ»

«مقابله با سیاست عمر بن خطاب»

«تودهنی زدن به فرهنگ عمر بن خطاب».

خدا پیامبر را برای رستگاری مردم فرستاد و پیامبر سال‌های سال تلاش کرد تا عدالت و برابری را در جامعه پایه‌گذاری کند، این سخن پیامبر بود: «عرب بر غیر عرب برتری ندارد، هیچ سفید پوستی بر سیاه پوست برتری ندارد، فقط کسی که باتقواتر است برتری بیشتری دارد». پیامبر وقتی شهر

مگه را فتح کرد از بلال که یک سیاه پوست بود خواست تا بالای کعبه برود و اذان بگوید. در نگاه پیامبر هیچ فرقی بین ارباب و برده و کنیز وجود نداشت، همه بنده خدا بودند و ارزش یکسانی داشتند.

آری، فرهنگی که پیامبر بنای آن را نهاد بر اساس تقوا بود، ولی وقتی عمر بن خطاب به خلافت رسید، این بنا را واژگون کرد و به افراد جامعه بر اساس نژاد و رنگ، ارزش داد، شاخص ارزشمندی را «عرب بودن» قرار داد، در اینجا بعضی از سیاست‌های او را نقل می‌کنم:

۱ - او مانع شد تا شخص غیر عرب در مدینه زندگی کند، او هرگز اجازه نمی‌داند کسی از نژادهای دیگر در مدینه سکونت کند.

۲ - این قانون عمر بود: اگر مرد عرب با زن غیر عرب ازدواج کرد و آن بچه در شهری غیر از شهرهای عرب به دنیا آمد، هرگز آن بچه از پدرش ارث نمی‌برد.^{۶۵}

۳ - عمر حکومت شهرها را فقط و فقط به عرب‌ها می‌داد و هرگز غیر عرب را به فرماندهی شهری انتخاب نمی‌کرد.^{۶۶}

۴ - او بر این باور بود که اگر یک عرب به زبان فارسی سخن بگوید، کاری ناشایست انجام داده است و از عدالت ساقط می‌شود.^{۶۷}

این کارهای عمر بدعتی آشکار در دین بود و متأسفانه با روی کار آمدن حکومت بنی امیه، این بدعت‌ها تبدیل به فرهنگی غلط شد و مردم آن را به عنوان دین پذیرفتند.

وقتی امام سجّاد علیه السلام با کنیزی ازدواج کرد، خلیفه وقت (عبدالملک بن

مروان) نامه‌ای به آن حضرت نوشت و در آن نامه چنین گفت: «به من خبر داده‌اند که تو با کنیزی ازدواج کرده‌ای، تو با این کار، بزرگی خود را حفظ نکردی، خودت را کوچک کردی و هم نسل خود را خوار نمودی».

امام سجّاد علیه السلام در جواب به او چنین نوشت: «ای عبدالملک! نامه‌ای برای من فرستادی و در آن، مرا به خاطر ازدواج با کنیزی که او را در راه خدا آزاد کرده بودم نکوهش کردی! بدان که من کنیزی را در راه خدا آزاد کردم تا از پاداش خدا بهره‌مند شوم و سپس طبق قانون اسلام با او ازدواج کردم، آن کنیز زنی با ایمان است و کسی که مؤمن باشد هرگز گمنامی یا سابقه کنیز بودنش به شخصیت او ضرر نمی‌زند، بدان که اسلام آمد تا اختلاف طبقاتی را از بین ببرد، اسلام آمد تا آنچه را شما به خیال خود پست می‌دانید از بین ببرد، اسلام ریشه‌های سرزنش‌های جاهلی را از بین برد، بدان که بر زنی که مؤمن است هیچ ملامتی نیست هر چند قبلاً کنیز بوده است، کسی شایسته ملامت است که از اندیشه‌های نادرست پیروی می‌کند، همان اندیشه‌هایی که ریشه در عصر جاهلیت دارد».^{۶۸}

آری، در چنین فضایی، اهل بیت علیهم السلام به میدان آمدند و تصمیم گرفتند با تمام وجود با این فرهنگ غلط مبارزه کنند، مبارزه آنان فقط با سخن نبود، بلکه خودشان اقدام عملی انجام دادند، امام حسین علیه السلام با «شهربانو» ازدواج کرد و این‌گونه بود بزرگ‌ترین میراث (که همان میراث امامت بود) در نسل شهربانو قرار گرفت و این افتخاری بزرگ برای ایرانیان شد. پنج مادر از مادران معصومین از کنیزهایی هستند که در راه خدا آزاد شده‌اند.

اهل بیت علیهم السلام با این کار خود، تودهنی محکمی به سیاست‌های عمر بن خطاب زدند، عمر بن خطاب می‌خواست ارزش‌های جاهلی را زنده کند، اهل بیت علیهم السلام با این کار خود، آن ارزش‌ها را باطل اعلام کردند، برای همین است که اگر کسی شیعه واقعی اهل بیت علیهم السلام باشد اصلاً نژاد را ملاک ارزش قرار نمی‌دهد، وقتی که من در مراسم اربعین به کربلا می‌روم می‌بینم که همه نژادها از سیاه‌پوست و سفید پوست، از ایرانی، ترکی، کردی، افغانی، چینی، آفریقایی، اروپایی... همه در این مراسم شرکت می‌کنند و کسانی که از آنان پذیرایی می‌کنند هیچ فرقی بین آنها نمی‌گذارند. اگر من واقعاً شیعه اهل بیت هستم باید دوستان آنان را عزیز بشمارم، خواه آن شخص سیاه‌پوست باشد یا سفیدپوست. اگر من یک شیعه سیاه‌پوست دیدم و ذره‌ای خود را برتر از او دیدم باید بدانم از فرهنگ عمر بن خطاب پیروی می‌کنم و در غفلت هستم، اگر در شهر من، شیعه‌ای افغانی زندگی می‌کند و من او را کمتر از دیگران دوست دارم، من راه را گم کرده‌ام، باید به راه راست برگردم، باید همه شیعیان را از هر نژادی که باشند دوست داشته باشم، در نگاه من باید یک چیز ملاک ارزشمندی باشد و آن هم ایمان به مکتب اهل بیت علیهم السلام. هیچ چیز دیگر نباید در ذهن من برجسته شود.

دوازدهمین مادر: نرجس عَلَيْهَا

مادر امام زمان عَلَيْهِ

تو در کشور «رُوم» در اروپا به دنیا آمدی، نام تو «نرجس» است، تو دختر قیصر رُوم هستی، قرار است چند روز دیگر با پسر عمویت ازدواج کنی. مقدمات جشن فراهم می‌شود، مهمان‌های زیادی به کاخ می‌آیند، وقتی داماد می‌خواهد بر روی تخت بنشیند، ناگهان همه چیز می‌لرزد، زلزله‌ای سهمگین، همه را به وحشت می‌اندازد. گرد و غبار همه جا را فرا می‌گیرد. پایه‌های تخت می‌شکند و داماد بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد، عروسی به هم می‌خورد، چه راز و رمزی در کار است؟ هیچ کس نمی‌داند.

* * *

شب از نیمه گذشته است و تو در خواب هستی، در خواب چنین می‌بینی:

«عیسی علیه السلام به این قصر آمده است. همه یاران او نیز آمده‌اند. گویا همه، منتظر آمدن کسی هستند. در قصر باز می‌شود. مردانی نورانی وارد می‌شوند. بانویی جوان و نورانی هم همراه آنها آمده است. عیسی علیه السلام به استقبال آنها می‌رود، سلام می‌کند و خوش آمد می‌گوید: «سلام و درود خدا بر تو ای آخرین پیامبر! ای محمد!». عیسی علیه السلام محمد صلی الله علیه و آله را در آغوش می‌گیرد و از او می‌خواهد به قسمت پذیرایی قصر بروند. همه می‌نشینند. چهره عیسی علیه السلام همچون گل شکفته شده و سکوت بر فضای قصر سایه افکنده است. بعد از لحظاتی، محمد صلی الله علیه و آله رو به عیسی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «ای عیسی! من آمده‌ام تا نرجس را برای یکی از فرزندانم خواستگاری کنم». محمد صلی الله علیه و آله با دست اشاره به جوانی می‌کند که در کنارش نشسته است. تو نگاه می‌کنی جوانی را می‌بینی که صورتش چون ماه می‌درخشد. این جوان، امام یازدهم شیعیان و نام او «حسن» است... مراسم عقد برگزار می‌شود و تو به عقد آن جوان در می‌آیی. ناگهان از خواب بیدار می‌شوی.^{۶۹}

* * *

چند شب می‌گذرد، بار دیگر تو در خواب می‌بینی که قصر نورانی شده است. هزاران فرشته به آنجا آمده‌اند. ناگهان دو بانو از آسمان می‌آیند. یکی از آنان مریم علیها السلام است، او به تو رو می‌کند و می‌گوید: «آیا این بانو را می‌شناسی؟ او فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله است». فاطمه علیها السلام به روی تو لبخند می‌زند و تو به دست او مسلمان می‌شوی...

* * *

اکنون که مسلمان شده‌ای به تو چنین گفته می‌شود: «به زودی سپاه روم برای مبارزه با لشکر اسلام می‌رود، گروهی از کنیزان همراه این سپاه می‌روند. تو باید لباس یکی از این کنیزان را بپوشی و خودت را به شکل آنها در آوری. در این جنگ، مسلمانان پیروز می‌شوند و همهٔ سربازان و کنیزان رومی اسیر می‌شوند. مسلمانان، کنیزان رومی را برای فروش به بغداد می‌برند. وقتی تو به بغداد برسی کسی به دنبال تو خواهد آمد و تو را نزد امام‌حسن عسکری علیه السلام خواهد برد».

* * *

تو خود را به سپاه روم می‌رسانی و همراه آنان به سوی سرزمین‌های اسلامی می‌روی، سپاه مسلمانان به این سو می‌آیند، جنگ سختی در می‌گیرد. نمی‌دانم چه سرنوشتی در انتظار توست. اسب‌ها شیهه می‌کشند، صدای شمشیرها به گوش می‌رسد، تیرها از هر سو می‌آیند، عده‌ای بر روی خاک می‌افتند... و تو اسیر می‌شوی... تو در راه بغداد هستی... مدتی می‌گذرد، اکنون امام‌هادی علیه السلام می‌خواهد مقدمات ازدواج پسرش (امام‌حسن عسکری علیه السلام) را فراهم سازد، پس پیرمردی را که از شیعیان اوست به حضور می‌طلبد و به او می‌گوید: «تو همیشه مورد اطمینان ما بوده‌ای. امشب می‌خواهم به تو مأموریتی بدهم تا همواره مایهٔ افتخار تو باشی». بعد از آن، نامه‌ای را با کیسه‌ای که در آن ۲۲۰ سکهٔ طلاست به او می‌دهد و از او می‌خواهد به بغداد برود، امام نشانه‌های کنیزی را به پیرمرد می‌دهد از او می‌خواهد تا آن کنیز را خریداری کند.

پیرمرد به بغداد می‌رود و مأموریت خود را انجام می‌دهد، او تو را پیدا می‌کند، سکه‌های طلا را تحویل می‌دهد و شما به سوی سامرا حرکت می‌کنید، وقتی به خانه امام هادی علیه السلام می‌رسی آن حضرت به استقبال تو می‌آید. سلام می‌کنی و جواب می‌شنوی. اکنون امام هادی علیه السلام به روی تو لبخند می‌زند و می‌گوید: «آیا می‌خواهی به تو بشارتی بدهم که چشمانت روشن شود؟ بدان که خدا به زودی به تو فرزندی می‌دهد که آقای همه دنیا خواهد شد و عدالت را در جهان برقرار خواهد کرد».

اکنون امام هادی علیه السلام از خواهرش (حکیمه) می‌خواهد تا تو را به خانه خود ببرد و به تو احکام اسلام را یاد بدهد.^{۷۰}

مدتی می‌گذرد، وقت آن است تا مراسم ازدواج برگزار شود: «ازدواج امام حسن عسکری علیه السلام و تو» وقتی عقد خوانده می‌شود تو سجده شکر به جا می‌آوری...

* * *

تو در خانه امام عسکری علیه السلام زندگی می‌کنی، مدتی می‌گذرد، شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ فرا می‌رسد، حکیمه به دیدار امام آمده است، نزدیک افطار است، او می‌خواهد به خانه خودش برود، امام به او می‌گوید:

– عمّه جان! دلم می‌خواهد امشب پیش ما بمانی. امشب شبی است که تو سال‌هاست در انتظار آن هستی.

– منظور شما چیست؟

– امشب، وقت سحر، فرزندم مهدی علیه السلام به دنیا می‌آید. آیا تو نمی‌خواهی

او را ببینی؟

اشکِ شوق از چشمان حکیمه جاری می‌شود و بی‌اختیار به سجده می‌رود و می‌گوید: «خدایا! چگونه تو را شکر کنم که امشب آخرین حجّت تو را می‌بینم». ^{۷۱}

او نزد تو می‌آید و چنین می‌گوید: «امشب تو سرور همهٔ زنان دنیا می‌شوی! تو مادر پسری می‌شوی که همهٔ پیامبران آرزوی بوسه بر خاک قدم‌هایش را دارند. فرزند توست که برای اهل ایمان آسایش را به ارمغان می‌آورد و ظلم و ستم را نابود می‌کند». ^{۷۲}

* * *

نزدیک سحر است، حکیمه در کنار تو نشست است و مشغول خواندن سورهٔ قدر است که ناگهان نوری تمام فضای اتاق را فرا می‌گیرد. حکیمه دیگر نمی‌تواند تو را ببیند. پرده‌ای از نور میان او و تو واقع شده است. ستونی از نور به سوی آسمان رفته است و تمام آسمان را روشن کرده است. لحظاتی می‌گذرد، او نوزادی را می‌بیند که در هاله‌ای از نور است و رو به قبله به سجده رفته است، بوی خوش بهشت تمام فضا را گرفته است. پرنده‌گانی سفید همچون پروانه بالای سر مهدی علیه السلام پرواز می‌کنند. ^{۷۳}

حکیمه نگاه می‌کند و مبهوت زیبایی او می‌شود، مهدی علیه السلام نگاهی به سوی آسمان می‌کند و چنین می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ». ^{۷۴}

* * *

حکیمه جلو می‌رود تا مهدی علیه السلام را در آغوش بگیرد. به بازوی راست مهدی علیه السلام نگاه می‌کند، می‌بیند که با خطی از نور آیه ۸۱ سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ»: «حق آمد و باطل نابود شد. به راستی که باطل، نابودشدنی است.»^{۷۵}

اکنون حکیمه مهدی علیه السلام را به نزد پدر می‌برد، همین که چشم پسر به پدر می‌افتد سلام می‌کند. پدر لبخندی می‌زند و جواب او را با مهربانی می‌دهد. حکیمه مهدی علیه السلام را بر روی دست پدر قرار می‌دهد. امام فرزندش را در آغوش می‌گیرد و بر صورتش بوسه می‌زند و در گوشش اذان می‌گوید. امام دستی بر سر فرزند خویش می‌کشد و می‌گوید: «به اذن خدا، سخن بگو فرزندم!»، صدای زیبای مهدی علیه السلام سکوت فضا را می‌شکند، او این آیه از قرآن را می‌خواند: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»: «ما اراده کرده‌ایم تا بر کسانی که مورد ظلم واقع شدند، منت بنهیم و آنها را پیشوای مردم گردانیم و آنها را وارث زمین کنیم.»^{۷۶}

اکنون حکیمه مهدی علیه السلام را نزد تو می‌آورد، تو فرزندت را در آغوش می‌گیری، خوشا به حال تو که دیگر ملکه تمام هستی شده‌ای! همه جهان به تو افتخار می‌کند که تو عزیزترین مادر در نزد خدا هستی...

* * *

هوا دیگر روشن شده است و هنوز مهدی علیه السلام در آغوش توست و تو او را نوازش می‌کنی. در این لحظه‌ها هر مادری دوست دارد ساعت‌ها با فرزندش

خلوت کند و هزاران بار فرزندش را ببوسد و ببوید، ناگهان صدای درِ خانه به گوش می‌رسد. رنگ از چهرهٔ حکیمه می‌پرد، گویا او ترسیده است. چه خبر است؟ صدای در بار دیگر به گوش می‌رسد.

خدای من! هر روز در همین وقت‌ها، اولین جاسوس زن می‌آمد تا از خانهٔ امام گزارشی برای خلیفه ببرد. حکومت بنی‌عبّاس می‌خواهند بدانند آیا امام‌عسکری دارای پسری شده است یا نه؟ جاسوسان دستور دارند تا هر خبری از این خانه را برای خلیفه ببرند، خلیفه می‌خواهد پسر امام‌عسکری علیه‌السلام را در همان کودکی شهید کند، آنان از نام مهدی علیه‌السلام در خوف و هراسند.

حکیمه چه کند؟ در خانه را باز کند یا نه؟ اگر این جاسوس بیاید و مهدی علیه‌السلام را ببیند چه خواهد شد؟

اکنون فرشتگانی آشکار می‌شوند، امام‌عسکری علیه‌السلام جلو می‌آید، مهدی علیه‌السلام را از تو می‌گیرد و با یکی از آن فرشتگان سخن می‌گوید، گویا او با جبرئیل سخن می‌گوید: «مهدی را به آسمان‌ها ببر و از او محافظت نما». آن فرشته نزدیک می‌آید، مهدی علیه‌السلام را از دست پدر می‌گیرد. جبرئیل و دیگر فرشتگان به سوی آسمان پر می‌کشند و مهدی علیه‌السلام را با خود می‌برند.^{۷۷}

اکنون امام‌عسکری علیه‌السلام به تو رو می‌کند و می‌گوید: «به زودی فرزندات در آغوش تو خواهد بود»..

چند روز می‌گذرد، امام عسکری علیه السلام می‌خواهد تا برای فرزندش، عقیقه کند، قلم و کاغذ در دست می‌گیرد و نامه‌ای به بعضی از یاران نزدیک خود در شهرهای مختلف می‌نویسد و از آنها می‌خواهد تا گوسفندانی را خریداری نموده و برای مهدی علیه السلام عقیقه کنند. گویا سیصد گوسفند خریداری می‌شود و همه آنها به نیت سلامتی مهدی علیه السلام ذبح می‌شوند...^{۷۸}

* * *

آینده آستن حوادث تلخی است، آتش فتنه شعله‌ور خواهد شد، جعفر که برادر امام عسکری علیه السلام است، سودای ریاست و امامت دارد، شیعیان او را به نام «جعفر کذاب» می‌شناسند.

او به برادرش حسادت می‌ورزد، این اوج مظلومیت امام عسکری علیه السلام است که برادرش، این‌گونه او را اذیت و آزار می‌دهد. (هر چند که جعفر، سید است ولی چنین سیدی شایسته احترام نیست، زیرا احترام از او، باعث می‌شود که راه باطل، تقویت شود، او به دروغ ادعای امامت می‌کند).

او یک بار با طرفدارانش به خانه امام عسکری علیه السلام هجوم برد تا مهدی علیه السلام را پیدا کند و او را تحویل حکومت بدهد. ولی هر چه آنجا را جستجو کرد چیزی دستگیرش نشد. تو که مادر هستی این ماجرا دل تو را به درد می‌آورد و اشک از چشمان تو جاری می‌سازد.

امام عسکری علیه السلام به تو خبرهایی از آینده می‌دهد، تو متوجه می‌شوی که وقتی امام از دنیا برود، جعفر بار دیگر به این خانه حمله خواهد کرد، روزهای سختی در انتظار است، برای همین تو از امام تقاضایی می‌کنی، تو دوست

داشتی زودتر از امام از این دنیا بروی تا آن حوادث تلخ را به چشم نبینی، امام هم دعا می‌کند و این دعا مستجاب می‌شود و تو از دنیا می‌روی، امام عسکری علیه السلام پیکر تو را در کنار قبر امام هادی علیه السلام دفن می‌کند، اکنون دیگر «سوسن» که مادر بزرگ مهدی علیه السلام است برای مهدی علیه السلام مادری می‌کند...^{۷۹}

* * *

مدتی می‌گذرد، اکنون مهدی چندسال دارد، یکی از شیعیان قم به نام «احمد بن اسحاق» از قم به سامرا می‌آید و خدمت امام عسکری علیه السلام می‌رسد، او از امام می‌پرسد: «آقای من! امام بعد از شما کیست؟». امام عسکری علیه السلام لبخندی می‌زند و سپس از جا برمی‌خیزد و از اتاق خارج می‌شود. بعد از لحظاتی، آن حضرت در حالی که مهدی علیه السلام را همراه خود دارد وارد اتاق می‌شود. امام عسکری علیه السلام رو به احمد بن اسحاق می‌کند و می‌گوید: «این پسر مهدی علیه السلام است که سرانجام همه دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد».^{۸۰}

اشک در چشم شیخ حلقه می‌زند. او نمی‌داند چگونه خدا را شکر کند که توفیق دیدار مهدی علیه السلام را نصیب او کرده است. مشتاقان بی‌شماری آرزو دارند تا گل روی مهدی علیه السلام را ببینند و از این میان امروز او انتخاب شده است. اکنون صدایی توجه او را به خود جلب می‌کند: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ: من ذخیره خدا هستم».^{۸۱}

این صدا از کیست؟ این صدای مهدی علیه السلام است که خود را معرفی می‌کند.

* * *

چرا مهدی علیه السلام خود را این گونه معرفی می‌کند؟ حتماً دیده‌ای بعضی افراد، وسایل قیمتی تهیه کرده و آن را در جایی مطمئن قرار می‌دهند. آن وسایل، ذخیره‌های آنها هستند.

خدا مهدی علیه السلام را برای روزگاری ذخیره کرده است که زمینه ظهور فراهم شود و در آن روز، مهدی علیه السلام، حکومت عدل الهی را در همه جهان برپا خواهد نمود. آری، مهدی علیه السلام، بقیة الله است، او ذخیره خداست. او یادگار همه پیامبران است... خدا کند که بیاید...

پی نوشتها

۱. ابن عباس قال: «قال رسول الله(ص): ما ولد بارٌ نظر إلى أبيه برحمة، إلا كان له بكل نظرة حجة مبرورة، فقالوا: يا رسول الله وإن نظر في كل يوم مئة نظرة؟ قال: نعم، الله أكبر وأطيب»: الأمالي للطوسي ص ۳۰۷، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۷۳.

۲. عن أنس قال: كانوا إذا قحطوا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم استسقوا بالنبي صلى الله عليه وسلم فسقوا، فلما كان بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم في إمارة عمر قححو، فأخرج عمر العباس يستسقي به، فقال: اللهم إنا كنا إذا قحطنا على عهد نبيك استسقيناه فسقيناه، وإنا نتوسل إليك بعم نبيك فاسقنا! قال: فسقوا: كنز العمال ج ۱۳ ص ۵۱۶.

۳. عن محمد بن سنان قال: كنت عند أبي جعفر الثاني(ع) فأجريت اختلاف الشيعة فقال: يا محمد إن الله تبارك وتعالى لم يزل متفرّداً بوحدايته ثم خلق محمّداً وعلياً وفاطمة فمكثوا ألف دهر ثم خلق جميع الأشياء فأشهدهم خلقها وأجرى طاعتهم عليها وفوض أمورها إليهم فهم يحلون ما يشاءون ويحرّمون ما يشاءون ولن يشاءوا إلا أن يشاء الله تبارك وتعالى ثم قال: يا محمد هذه الديانة التي من تقدّمها مرق ومن تخلّف عنها محق ومن لزمها الحق خذها إليك يا محمد: الكافي ج ۱ ص ۴۳۹، بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۹.

۴. بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۰۳.

۵. مناقب آل ابي طالب ج ۳ ص ۳۴۰.

- ٦ . وروى أبو نعيم عن أم سماعة بنت أبي رهم عن أمها قالت : شهدت أمينة بنت وهب في علتها التي ماتت فيها ومحمد غلام يقع له خمس سنين عند رأسها فنظرت إلى وجهه ثم قالت: بارك فيك الله من غلام / يا ابن الذي من حومة الحمام...* تبعث بالتحقيق والإسلام / دين أبيك البر إبراهيم...: سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج ٢ ص ١٢١.
- ٧ . ثم قالت : كل حي ميت وكل جديد بال وكل كبير يغنى وأنا ميتة وذكرى باق وقد تركت خيرا وولدت طهرا ثم ماتت: سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج ٢ ص ١٢١.
- ٨ . خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينظر في المقابر وخرجنا معه فأمرنا فجلسنا ثم تخطأ القبور حتى انتهى إلى قبر منها فواجه طويلا ثم ارتفع نحيب رسول الله صلى الله عليه وآله با كيا فيكنا لبكائه ثم أقبل الينا فتلقاه عمر بن الخطاب فقال يا رسول الله ما الذي أبكاك فقد أبكنا وأفزعنا فبجاء فجلس الينا فقال أفزعكم بكائي فقلنا نعم يا رسول الله فقال إن القبر الذي رأيتموني أناجي فيه قبر أمي أمينة بنت وهب وانى استأذنت ربي في زيارتها فاذن لي فيه فاستأذنته في الاستغفار لها فلم يأذن لي فيه: المستدرک للحاكم النيسابورى ج ٢ ص ٣٣٦.
- ٩ . بارك فيك الله من غلام / يا ابن الذي من حومة الحمام...* تبعث بالتحقيق والإسلام / دين أبيك البر إبراهيم...: سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج ٢ ص ١٢١.
- ١٠ . روى عن داود الرقي قال : دخلت على أبي عبد الله عليه السلام ولي على رجل مال قد خفت تواه فشكوت ذلك إليه ، فقال لي : إذا صرت بمكة فطف عن عبد المطلب طوفا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن أبي طالب طوفا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن عبد الله طوفا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن أمينة أم محمد طوفا وصل عنها ركعتين ، وطف عن فاطمة بنت أسد طوفا ، وصل عنها ركعتين ، ثم ادع الله عز وجل أن يرد عليك مالك ، قال : ففعلت ذلك ثم خرجت من باب الصفا فإذا غريمي واقف ، يقول : يا داود حبستني تعال فاقبض مالك: من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٥٢٠.
- ١١ . اسلمت وهاجرت مع النبي و كانت من السابقات الى الايمان بمنزلة الام من النبي: الفصول المهمة فى معرفة الائمة ج ١ ص ١٧٧.
- ١٢ . ثم نهض فاخذ جهازها وكفنها بقميصه وكان فى حال التشيع جنازتها يرفع قدمها ويتأنى فى رفع آخر و هو حافى القدم: الفضائل لابن شاذان ص ١٥٢ ، بحار الانوار ج ٦ ص ٢٤١ ، عن أبي عبد الله (ع): قال: إن فاطمة بنت أسد أم أمير المؤمنين كانت أول امرأة هاجرت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله من مكة إلى المدينة على

قدميها... الكافي ج ١ ص ٤٥٢

١٣ . فلما صلى عليها كثر سبعين تكبيراً ثم لحدّها في قبرها بيده الكريمة: الفضائل لابن شاذان ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٦ ص ٢٤١.

١٤ . اللهم اغفر لأمي فاطمة بنت اسد ولقنّها حجتها ووسع عليها مدخلها... الفصول المهمة في معرفة الأئمة ج ١ ص ١٧٧.

١٥ . لأنّه كان معاشهم من الرحلتين؛ رحلة في الشتاء إلى اليمن، ورحلة في الصيف إلى الشام، وكانوا يحملون من مكّة الأدم واللباس وما يقع من ناحية البحر من الفلفل وغيره، فيشترون بالشام الثياب والدرمك والحبوب، وكانوا يتألّفون في طريقهم: تفسير القمي ج ٢ ص ٤٤٤، التفسير الأصفي ج ٢ ص ١٤٧٩، التفسير الصافي ج ٥ ص ٣٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٦٧٦، وكانت قريش إذا رحلت غيرها في الرحلتين (يعني رحلة الشتاء والصيف) كانت طائفة من العير لخديجة، وكانت أكثر قريش مالا، وكان ٩ ينفق منه ما شاء: الأمالي للطوسي ص ٤٦٨.

١٦ . عمر خديجة حين الزواج: ويلاحظ هنا مدى الاختلاف والتفاوت في عمر خديجة حين اقترانها بالرسول الأكرم (ص)، وهي تتراوح ما بين ٢٥ سنة إلى ٤٦ سنة، وهي على النحو الآتي: ألف) ٢٥ سنة وصحّحه البيهقي. ب) ٢٨ سنة هو ما رجّحه كثيرون. ج) ٣٥ سنة. د) ٣٥ سنة. هـ) ٤٠ سنة. ز) ٤٤ سنة. ح) ٤٦ سنة. وقد تقدّم أنّ الكثيرين قد رجّحوا القول الثاني، كما ذكره ابن العماد. أمّا البيهقي فقد صحّح القول الأول، حيث قال: «بلغت خديجة خمساً وستين سنة، ويقال: خمسين سنة، وهو أصحّ»، فإذا كانت رحمها الله قد تزوّجت برسول الله قبل البعثة بخمس عشرة سنة كما جزم به البيهقي نفسه، فإنّ ذلك معناه أنّ عمرها حين زواجها كان خمساً وعشرين سنة. ورجّح هذا القول غير البيهقي أيضاً: الصحيح من سيرة النبي الأعظم (ص) ج ٢ ص ١١٤. قال أحمد بن الحسن البيهقي: «مات القاسم وهو أول ميت من ولده مات بمكّة ثم مات عبد الله ثم بلغت خديجة خمساً وستين سنة ويقال خمسين سنة وهو أصحّ»، وراجع دلائل النبوة ومعرفة أحوال صاحب الشريعة ج ١ ص ٧١.

١٧ . خطبها عقبه بن أبي معيط، والصلت بن أبي يهاب، وكان لكل واحد منهما أربعمئة عبد وأمة، وخطبها أبو جهل بن هشام وأبو سفيان، وخديجة لا ترغّب في واحدٍ منهم: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢٢.

١٨ . كان سبب تزويج خديجة محمّداً أنّ أبا طالب قال: يا محمّد، إني أريد أن أزوّجك ولا مال لي أساعدك به، وإنّ خديجة قرابتنا، وتخرج كلّ سنة قريشاً في مالها مع غلمانها يتجرّلها ويأخذ وقر بعير ممّا أتى به، فهل لك

أن تخرج؟ قال: نعم: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣؛ وكان النبي (ص) قد استأجرته خديجة على أن تعطيه بكرين: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٣٨، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٤.

١٩. عمار بن ياسر أنه قال: أنا أعلم الناس بتزويج رسول الله خديجة بنت خويلد: كنت صديقاً له، فإنا لنمشي يوماً بين الصفا والمرورة، إذا بخديجة بنت خويلد وأختها هالة...: تاريخ اليعقوبي ج ٢ ص ٢٠.

٢٠. اليوم العاشر منه [من ربيع الأول] تزوج النبي (ص) خديجة بنت خويلد أم المؤمنين: إقبال الأعمال ج ٣ ص ١٥، بحار الأنوار ج ٩٥ ص ٣٥٧.

٢١. فخطب أبو طالب... فقال: الحمد لله الذي جعلنا من زرع إبراهيم الخليل، ومن ذرية الصفي إسماعيل وصئصئ معد، وعنصر مضر، وجعلنا حضنة بيته، وسواس حرمه، وجعل مسكننا بيتاً محجوجاً...: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٣٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٢ ص ١١١، مستدرك الوسائل ج ١٤ ص ٢٠٣؛ لما أراد رسول الله (ص) أن يتزوج خديجة بنت خويلد، أقبل أبو طالب في أهل بيته ومعه نفر من قريش حتى دخل على ورقة بن نوفل عم خديجة، فابتدأ أبو طالب بالكلام فقال: الحمد لرب هذا البيت الذي جعلنا من زرع إبراهيم وذرية إسماعيل، وأنزلنا حرماً آمناً...: الكافي ج ٥ ص ٣٧٤، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٣٩٧، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥، ج ٢٢ ص ٢٠٠، ج ١٠٠ ص ٢٦٣، وراجع تاريخ اليعقوبي ج ٢ ص ٢٠، أعلام الوري ج ١ ص ٢٧٤، فاشهدوا عليّ معاشر قريش بأني قد زوجت خديجة بنت خويلد من محمد بن عبد الله... ثم سكت ورقة، وتكلم أبو طالب وقال: قد أحببت أن يشركك عمها، فقال عمها: اشهدوا عليّ يا معشر قريش إنني قد أنكحت محمد بن عبد الله خديجة بنت خويلد، وشهد عليّ بذلك صناديد قريش: السيرة الحلبية ج ١ ص ٢٢٧، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٩.

٢٢. فدخلا على عمها، وخطب أبو طالب الخطبة المعروفة، وعقد النكاح، فلما قام محمد (ص) ليذهب مع أبي طالب، قالت خديجة: إلى بيتك، فبيتي بيتك، وأنا جاريتك: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣؛ قال ابن عباس: في قوله: (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى) عند أبي طالب (فَأَوَى) إلى أبي طالب يحفظك ويريتك... (وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى) بمال خديجة: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٩٥، وراجع المبسوط للسرخسي ج ٣ ص ١١، بحار الأنوار ج ٣٣ ص ١٣٨، عمدة القارئ ج ١٩ ص ٢٩٩، تحفة الأحوذ ج ٦ ص ٤٩٢، تفسير السمرقندي ج ٣ ص ٥٦٨، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٣٨٤، تفسير البغوي ج ٤ ص ٤٩٩، زاد المسير ج ٨ ص ٢٧٥، فتح القدير ج ٥ ص ٤٥٨.

٢٣. فلما استكمل أربعين سنة ونظر الله عز وجل إلى قلبه، فوجده أفضل القلوب وأجلها وأطوعها وأخشعها

وأخضعها، أذن لأبواب السماء ففتحت ومحمد ينظر إليها، وأذن للملائكة فنزلوا ومحمد ينظر إليهم، وأمر بالرحمة فأنزلت عليه من لدن ساق العرش إلى رأس محمد، وغمرته، ونظر إلى جبرئيل الروح الأمين... بحار الأنوار ج ١٧ ص ٣٠٩؛ إنها [سورة العلق] أول سورة نزلت: فتح الباري ج ٨ ص ٥٤٨، عمدة القارئ ج ١٩، التفسير الصافي ج ٧ ص ٥١٥، جامع البيان ج ٣٠ ص ٣١٧، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٢٤٢، أضواء البيان ج ٩ ص ١٣، البداية والنهاية ج ٣ ص ١٩، السيرة النبوية لابن كثير ج ١ ص ٤٠٥، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٢٤٠، وللاطلاع أكثر راجع إلى: صحيح البخاري ج ٦ ص ٨٨، صحيح مسلم ج ١ ص ٩٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٨٣، السنن الكبرى ج ٩ ص ٦، عمدة القارئ ج ١٩ ص ٣٠٧، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٢٤٢، زاد المسير ج ٨ ص ٢٧٨، تفسير الرازي ج ٣١ ص ١٣٩، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ١١٨، تفسير البحر المحيط ج ٨ ص ٤٨٧، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٤٦٩، تفسير الجلالين ص ٨١٤، الدر المنثور ج ٦ ص ٣٦٨، فتح القدير ج ٥ ص ٤٧٠، تفسير الألوسي ج ٣ ص ١٧٨، الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٩٦، تاريخ مدينة دمشق ج ٦٣ ص ١٢، فتوح الشام ج ١ ص ٢٨٧، البداية والنهاية ج ١ ص ٣٦٨، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٠، السيرة النبوية ج ١ ص ١٥٥، عيون الأثر ج ١ ص ١١٢، السيرة النبوية لابن كثير ج ١ ص ٣٨٥.

٢٤. حتى إذا كنت في وسط من الجبل سمعت صوتاً من السماء يقول: يا محمد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل. قال: فرفعت رأسي إلى السماء، فإذا جبرئيل في صورة رجل صاف قدميه في أفق السماء يقول: يا محمد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٩، تاريخ مدينة دمشق ج ٦٣ ص ١٣، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١٣١، البداية والنهاية ج ٣ ص ١٨، إمتاع الأسماع ج ٣ ص ٢٦، السيرة النبوية لابن هشام ج ١ ص ١٥٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ١ ص ٤٥٣، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٧٣٤.

٢٥. فقالت خديجة: وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوة، قولي: لا إله إلا الله محمد رسول الله، فقالت: طالما عرفت ذلك. فأسلمت: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٤٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩٦.

٢٦. إنها نزلت في العاص بن وائل السهمي، وذكر أنه رأى رسول الله (ص) يخرج من المسجد، فالتقيا عند باب بني سهم، وتحدثا وأناس من صناديد قريش جلوس في المسجد، فلما دخل العاص قالوا: من الذي كنت تحدث معه؟ قال: ذاك الأيترو؛ وقد توفي قبل ذلك عبد الله ابن رسول الله وهو من خديجة، وكانوا يسمون من ليس له ابن «أيترو»: تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣٠٧، تفسير البخاري ج ٤ ص ٥٣٤، أسباب نزول القرآن ص ٣٠٦، تفسير معجم البيان ج ١٩ ص ٤٥٩، بحار الأنوار ج ١٧ ص ٢٥٣؛ فالفاسم أمه خديجة بنت خويلد، وهو أكبر ولده، وبه يُكنى... وعبد الله أيضاً أمه خديجة، ويقال له الطيب والظاهر ولد بعد النبوة ومات صغيراً بمكة، فقال

العاص بن وائل: محمد أبتري لا يعيش ذكره، فأنزل الله فيه: (إِنَّ شَأْنَكُمْ هُوَ الْأَبْتَرُ): إمتاع الأسماع ج ٥ ص ٣٣٣، إنه [العاص بن وائل] قال لقريش: سيموت هذا الأبتري غداً فينقطع ذكره؛ يعني رسول الله (ص)، لأنه لم يكن له (ص) ولد ذكر يعقب منه: شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٢٨٢؛ فكان أول من مات من ولده القاسم ثم عبد الله بمكة، فقال العاص بن وائل السهمي: انقطع ولده فهو أبتري: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٣٣، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٢٥، أسد الغابة ج ٤ ص ١٨٨، الإصابة ج ٥ ص ٣٨٩، فتح القدير ج ٥ ص ٥٠٤، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ١٦٦؛ ثم عبد الله، وكان يقال له الطيب ويقال له الطاهر ولد بعد النبوة ومات صغيراً: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٧، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٣٩٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٢٩، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٦٠٨.

٢٧. وذكر أن أبا طالب لما حضرته الوفاة، جمع إليه وجهاء قريش فأوصاهم، وكان من وصيته:.... وأني أوصيكم بمحمد خيراً، فإنه الأمين في قريش... كونوا له ولاة ولحزبه حماة، والله لا يسلك أحد منكم سبيله إلا رشد ولا يأخذ أحد بهداه إلا سعد. وفي لفظ آخر: إنه لما حضرته الوفاة دعا بني عبد المطلب فقال: لن تزالوا بخير ما سمعتم من محمد وما تبعتم أمره، فأطيعوه ترشدوا: السيرة الحلبية ج ٢ ص ٥٠، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٢٩، أعيان الشيعة ج ٨ ص ١٢٥.

٢٨. فلما مات أبو طالب نالت قريش من رسول الله (ص) بغيتها، وأصابته بعظيم من الأذى حتى تركته لقى: الأمالي للطوسي ص ٤٦٣، حلية الأبرار ج ١ ص ١٤٥، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٥٨، الغدير ج ٧ ص ٣٧٦؛ لما مات أبو طالب عرض لرسول الله سفيه من سفهاء قريش فألقى عليه التراب، فرجع إلى بيته، فأتته امرأة من بناته تمسح عن وجهه التراب وتبكي، فجعل يقول: يا بنية لا تبكين، فإن الله مانع أبالك. ويقول ما بين ذلك: ما نالت مني قريش شيئاً أكرهه حتى مات أبو طالب: تاريخ مدينة دمشق ج ٦٦ ص ٣٣٨، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٢٣٥، البداية والنهاية ج ٣ ص ١٦٤، وراجع كشف الغمة ج ٢ ص ٢٩، السيرة النبوية ج ٢ ص ١٤٦، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٣٥، السيرة الحلبية ج ٢ ص ٥٠، فتح الباري ج ٧ ص ١٤٨، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٨٥، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٩١، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٤٥، الدرّ النظيم ص ٢١٨، عيون الأثر ج ١ ص ١٧١.

٢٩. وفي العاشر منه [من شهر رجب] سنة عشر من البعثة، وهي قبل الهجرة بثلاث سنين، توفيت أم المؤمنين خديجة: مسار الشيعة للمفيد ص ٢٢، توفيت [خديجة] في رمضان ودُفنت بالحجون: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ١٨، أسد الغابة ج ٥ ص ٤٣٩، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١١، الإصابة ج ٨ ص ١٠٣، المنتخب من ذيل المذيل ص ٨٦، تاريخ الإسلام ج ١ ص ٢٣٧، كشف الغمة ج ٢ ص ١٣٦، الفصول المهمة ج ١ ص ٦٧٦، سبل

الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٣٤؛ كانت وفاة خديجة وأبي طالب في عام واحد... وكان موتها في رمضان: الإصابة ج ٨ ص ١٥٣، يناير المودعة ج ٢ ص ٥١؛ توفيت خديجة بنت خويلد في شهر رمضان قبل الهجرة: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ١٨، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٩٤، تاريخ اليعقوبي ج ٢ ص ٣٥.

٣٠. رأيت في النوم قبل ورود عسكر المسلمين علينا، كأن محمدا رسول الله صلى الله عليه وآله دخل دارنا، وقعد، ومعه الحسين عليه السلام، وخطبني له وزوجني أبي منه فلما أصبحت كان ذلك يؤثر في قلبي، وما كان لي مخاطب غير هذا فلما كان في الليلة الثانية رأيت فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وعليها، وقد أتتني وعرضت علي الاسلام وأسلمت. ثم قالت: إن الغلبة تكون للمسلمين، وإنك تصلين عن قريب إلى ابني الحسين عليه السلام سالمة، لا يصيبك بسوء أحد: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ١٥٧.

٣١. أن يزدجرد هرب بعد وقعة نهاوند وكانت آخر وقعاتهم حتى سقط إلى أرض أصبهان...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٣٤٤.

٣٢. مضى على وجهه راجلا لينجو بنفسه فمشى نحو من فرسخين حتى وقع إلى رجلي ما فدخل بيت الرحي فجلس فيه كالأغبا فرآه صاحب الرحي ذا هيئة وطرة وبزة كريمة ففرش له فيجلس وأتاه بطعام فطعمه ومكث عنده يوما وليلة فسأله صاحب الرحي أن يأمر له بشئ فيبذل له منطقة مكللة بجوهر كانت عليه فأبى صاحب الرحي أن يقبلها وقال إنما كان يرضيني من هذه المنطقة أربعة دارهم كنت أطعم بها وأشرب فأخبره انه لا ورق معه فتملقه صاحب الرحي حتى إذا غفا قام إليه بفأس له فضرب بها هامته فقتله واحتز رأسه وأخذ ما كان عليه من ثياب ومنطقة...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٣٤٨.

٣٣. فقال أبو بكر: أنا عائد بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهق...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٠، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨.

٣٤. لما أقدمت بنت يزدجرد على عمر أشرف لها عذارى المدينة وأشرق المسجد بضوئها لما دخلته، فلما نظر إليها عمر غطت وجهها وقالت: أف بيروج بأدا هرمز! فقال عمر: أتشتمني هذه وهم بها، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ليس ذلك لك، خيرها رجلا من المسلمين وأحسبها بغيته، فخيرها فجاءت حتى وضعت يدها على رأس الحسين(ع)...: الكافي ج ١ ص ٤٦٧، بصائر الدرجات ص ٣٥٥، بحار الأنوار ج ٤٦ ص ٩.

٣٥. وكانت صاحبة الحسين عليه السلام نفست بعلي بن الحسين عليهما السلام فكفل عليا عليه السلام بعض

- أمهات ولد أبيه فنشأ وهو لا يعرف أما غيرها ثم علم إنها مولاته...: عيون اخبار الرضا(ع) ج ٢ ص ١٣٦.
- ٣٦ . وكانت أمه أم عبد الله بنت الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السلام وعلى ذريتهم الهداية: الكافي ج ١ ص ٤٦٩.
- ٣٧ . ويروى أنه تزوج أبو محمد علي بن الحسين(ع) بأم عبد الله بنت الحسن بن علي ، وهي أم أبي جعفر ، وكان يسميها الصديقة: دلائل الإمامة ص ٢١٧.
- ٣٨ . عن أبي جعفر عليه السلام قال كانت أمي قاعدة عند جدار فتصدع الجدار وسمعنا هدة شديدة ، فقالت بيدها: لا وحق المصطفى ما أذن الله لك في السقوط ، فبقي معلقا في الجو حتى جازته فتصدق أبي عنها بمائة دينار: الكافي ج ١ ص ٤٦٩.
- ٣٩ . اسمها فاطمة وكنيتها أم فروة: الدروس الشرعية في فقه الإمامية ج ٢ ص ١٢ ، الحدائق الناضرة ج ١٧ ص ٤٣٦ ، جواهر الكلام ج ٢٠ ص ٨٨ ، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١ ، مرآة العقول ج ٦ ص ٢٥.
- ٤٠ . كان سعيد بن المسيب والقاسم بن محمد بن أبي بكر و ابو خالد الكابلي من ثقات علي بن الحسين(ع): الكافي ج ١ ص ٤٧٢.
- ٤١ . فبعث إليه بنتي يزجرد بن شهریار بن كسرى... ونحل الأخرى محمد بن أبي بكر فولدت له القاسم بن محمد ابن أبي بكر ، فهما ابنا خالة: الارشاد ج ٢ ص ١٣٧.
- ٤٢ . رأيت أم فروة تطوف بالكعبة عليها كساء متنكرة فاستلمت الحجر بيدها اليسرى فقال لها رجل ممن يطوف : يا أمة الله أخطأت السنة ، فقالت : إنا لأغنياء عن علمك: الكافي ج ٤ ص ٤٢٨.
- ٤٣ . قال أبي: يا أم فروة إني لأدعو الله لمذنبني شيعتنا في اليوم والليلة ألف مرة ، لأننا نحن فيما ينوبنا من الرزايا نصبر على ما نعلم من الثواب وهم يصبرون على ما لا يعلمون: الكافي ج ١ ص ٤٧٢.
- ٤٤ . تنقيح المقال ج ٢ ص ٧٦.
- ٤٥ . اندلسي بودن مادر امام كاظم، رجحان دارد، مراجعه كنيد به: سيرة رسول الله واهل بيته ج ٢ ص ٣٢٧، ناشر: مجمع جهانی اهل بيت، سال ١٤١٤ هجری قمری.
- ٤٦ . فقالت : كان مولاي إذا أراد أن يقرب مني أتاه رجل في صورة حسنة فيمنعه أن يصل إلي . فدفعتها أبو جعفر(ع) إلى أبي عبد الله(ع) ، وقال: حميدة سيدة الإمام ، مصفاة من الأرجاس كسبيكة الذهب ما زالت الأملاك تحرسها حتى أدبت إلى كرامة الله: دلائل الإمامة ص ٣٥٩.
- ٤٧ . عن أبي بصير قال: كنت مع أبي عبد الله(ع) في السنة التي ولد فيها ابنه موسى ٧، فلمّا نزلنا الأبواء وضع لنا

أبو عبد الله (ص) الغداء... إذ أتاه رسول حميدة أن الطلق قد ضربني، وقد أمرتني أن لا أسبقك بابنك هذا... فقال: وهب الله لي غلاماً، وهو خير من برأ الله... بصائر الدرجات ص ٤٦٥، الكافي ج ١ ص ٣٨٥، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٤٢؛ عن أبي بصير قال: حججنا مع أبي عبد الله في السنة التي ولد فيها ابنه موسى (ع)، فلمّا نزلنا الأبواء وضع لنا... المحاسن ج ٢ ص ٣١٤، بحار الأنوار ج ٣ ص ٤٨؛ عن منهل القصاب قال: خرجت من مكة وأنا أريد المدينة، فمررت بالأبواء وقد ولد لأبي عبد الله (ع)، فسبقتني إلى المدينة، ودخل بعدي فأطعم الناس ثلاثاً...: المحاسن ج ٢ ص ٤١٨، بحار الأنوار ج ٤٨ ص ٤.

٤٨. عن يعقوب السراج قال: دخلت على أبي عبد الله (ع) وهو واقف على رأس أبي الحسن موسى وهو في المهد، فجعل يسأره طويلاً، فجلست حتى فرغ، فقامت إليه فقال: ادنُ إلى مولاك فسلم عليه، فدنوت فسلمت عليه، فرد عليّ بلسان فصيح، ثم قال لي: اذهب فغيّر اسم ابنتك التي سميتها أمس، فإنه اسم يبغضه الله، وكانت ولدت لي بنت وسميتها بالحميراء، فقال أبو عبد الله (ع): انته إلى أمره ترشد. فغيّرت اسمها: الكافي ج ١ ص ٣١٥، الإرشاد للمفيد ج ٢ ص ٢١٩، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٤٥٧، بحار الأنوار ج ٤٨ ص ١٩.

٤٩. فقال (ع): مرأمة تلقي حميدة فتسألها كيف تصنع بصبياتها، فأنتها فسألتها كيف تصنع، فقالت: إذا كان يوم التروية فأحرموا عنه وجردوه وغسلوه كما يجرد المحرم... الكافي ج ٤ ص ٣٥١.

٥٠. وأمه أم ولد يقال لها سكن النوبية ويقال: خيزران المرسية ويقال: نجمة، رواه ميشم ولما ولدت الرضا (ع) سماها الظاهرة: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٤٧٦. دقت كنيد: «مرسيه» منسوب به بندر مرسي است كه امروزه به آن بندر مارسى مى گویند.

٥١. أم أبي الحسن موسى وكانت من اشراف العجم جارية مولدة واسمها تكتم وكانت من أفضل النساء في عقلها ودينها واعظامها لمولاتها حميدة حتى أنها ما جلست بين يديها منذ ملكتها اجلالاً لها فنقلت لابنها موسى يا بني ان تكتم جارية ما رأيت جاريه قط أفضل منها ولست أشك ان الله سيظهر نسلها ان كان لها نسل وقد وهبتها لك فاستوص بها خيراً... ابن جعفر عليه السلام لما اشترت نجمة رأت في المنام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لها يا حميدة هبي نجمة لابنك موسى فإنه سيلد منها خير أهل الأرض فوهبتها له فلما ولدت له الرضا سماها الظاهرة: كشف الغمة ج ٣ ص ١٥٥.

٥٢. يا موسى، ليكونن لك من هذه الجارية خير أهل الأرض، ثم أمراني إذا ولدته أن أسميه علياً وقالاً: إن الله سيظهر به العدل والبرافة والرحمة، طوبى لمن صدقه، وويل لمن عاداه وكذبه وعانده: دلائل الامامة ص ٣٤٩.

٥٣. سمعت نجمة أم الرضا (ع) تقول: لما حملت بابني الرضا، لم أشعر بثقل الحمل، وكنت أسمع في منامي

تسبيحا وتهليلًا وتحميدًا من بطني... الخرائج والجرائح ج ١ ص ٣٣٧. ↵ ٢٠/الف/٦٥/٥٢٠

٥٤ . تجربه شده است كه تو سئل به نجمه(س) باعث برآورده شدن حاجت ها می شود.

٥٥ . وأمه: أم ولد تسمى ريحانة وتكنى أم الحسن: دلائل الامامة ص ٣٩٦، وكانت نوبية من أهل بيت مارية القبطية أم إبراهيم ابن الرسول صلى الله عليه وآله، وكانت من أفضل نساء زمانها، وأشار إليها النبي صلى الله عليه وآله، بقوله: (بأبي ابن خيرة الإمام النوبية الطيبة): الأنوار البهية للشيخ عباس القمي ص ٢٤٩.

٥٦ . قالت: لما حضرت ولادة الخيزران أم أبي جعفر(ع) دعاني الرضا فقال لي: يا حكيمة احضري ولادتها وادخلي وإياها والقابلة بيتا، ووضع لنا مصباحا وأغلق الباب علينا فلما أخذها الطلق طفى المصباح وبين يديها طست فاغتممت بطفى المصباح... مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٤٩٩.

٥٧ . فأخذه فوضعه في حجره ونزعت عنه ذلك الغشاء فجاء الرضا ففتح الباب وقد فرغنا من أمره، فأخذه فوضعه في المهد وقال لي: يا حكيمة الزمي مهده . قالت: فلما كان في اليوم الثالث رفع بصره إلى السماء ثم نظر يمينه ويساره ثم قال: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله، فقامت ذعرة فرعة فأتيت أبا الحسن(ع) فقلت له: لقد سمعت من هذا الصبي عجبا، فقال: وما ذاك؟ فأخبرته الخبر فقال: يا حكيمة ما ترون من عجائبه أكثر: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٤٩٩.

٥٨ . دخلت على أبي الحسن الرضا عليه السلام وهو بمكة وهو يقشر موزا ويطعمه أبا جعفر عليه السلام فقلت له: جعلت فداك هذا المولود المبارك قال: نعم يا يحيى هذا المولود الذي لم يولد في الاسلام مثله مولود أعظم بركة على شيعتنا منه: الكافي ج ٦ ص ٣٦١.

٥٩ . قال رسول الله صلى الله عليه وآله: بابي ابن خيرة الإمام النوبية الطيبة الفم، المنتجة الرحم...: الكافي ج ١ ص ٣٢٣.

٦٠ . سيعلمك أنك قد لقيتني فأخبره عند ذلك أن الجارية التي يكون منها هذا الغلام جارية من أهل بيت مارية جارية رسول الله صلى الله عليه وآله أم إبراهيم، فان قدرت أن تبلغها مني السلام فافعل: الكافي ج ١ ص ٣١٥.

٦١ . يرثني فلما ولد أبو جعفر عليه السلام قال الرضا عليه السلام لأصحابه: قد ولد لي شبيه موسى بن عمران، فالق البحار، و شبيه عيسى بن مريم قدست أم ولدته، قد خلقت طاهرة مطهرة: بحار الأنوار ج ٥٠ ص ١٥.

٦٢ . امه أم ولد، يقال لها: سمانة المغربية: مناقب آل أبي طالب ج ٤ ص ٤٥١، و راجع الكافي ج ١ ص ٤٩٨.

٦٣ . امه أم ولد، يقال لها: سوسن: كشف الغمة ج ٣ ص ١٩٧.

- ٦٤ . لما أدخلت سليل أم أبي محمد (عليه السلام) على أبي الحسن (عليه السلام) . قال : سليل مسلولة من الآفات والعاهات والأرجاس والأنجاس . ثم قال لها : سيهب الله حجته على خلقه يمالأ الأرض عدلا كما ملئت جوراً ، وحملت أمه به بالمدينة : موسوعة الإمام العسكري (ع) ، مؤسسة ولي العصر ج ١ ص ٤٤ .
- ٦٥ . أبي عمر بن الخطاب ان يورث احدا من الاعاجم الاحدا ولد في ارض العرب: موطا جلد ٢، صفحه ٦٠ ، چاپ مصر ١٣٤٣ .
- ٦٦ . الاموال ص ١٩٩-١٩٧ ، الايضاح ص ٢٤٩ ، تاريخ الامم والملوك ج ٢ ص ٥٤٩ ، سنن بيهقي ج ٩ ص ٧٤ .
- ٦٧ . اقتضاء الصراط المستقيم ، ص ١٦٢
- ٦٨ . كان لعبد الملك بن مروان عين بالمدينة يكتب إليه بأخبار ما يحدث فيها وإن علي بن الحسين (عليهما السلام) أعتق جارية ثم تزوجها فكتب العين إلى عبد الملك ، فكتب عبد الملك إلى علي بن الحسين (عليهما السلام) أما بعد فقد بلغني تزويجك مولاتك وقد علمت أنه كان في أكفائك من قريش من تمجد به في الصهر وتستنجبه في الولد فلا لنفسك نظرت ولا علي ولدك أبقيت والسلام فكتب إليه علي بن الحسين (عليهما السلام) : أما بعد فقد بلغني كتابك تعنفي بتزويجي مولاتي وتزعم أنه كان في نساء قريش من أتمجد به في الصهر واستنجبه في الولد وأنه ليس فوق رسول الله (صلى الله عليه وآله) مرتقا في مجد ولا مستزاد في كرم وإنما كانت ملك يميني خرجت متي أراد الله عز وجل مني بأمر ألتمس به ثوابه ثم ارتجعتها على سنة ومن كان زكيا في دين الله فليس يخل به شيء من أمره وقد رفع الله بالاسلام الخسيصة وتمم به النقيصة وأذهب اللؤم فلا لؤم على امرء مسلم إنما اللؤم لؤم الجاهلية والسلام . فلما قرء الكتاب رمى به إلى ابنه سليمان فقرأه فقال : يا أمير المؤمنين لشد ما فخر عليك علي بن الحسين (عليهما السلام) فقال : يا بني لا تقل ذلك فإنه ألسن بني هاشم التي تغلق الصخر وتغرف من بحر إن علي بن الحسين (عليهما السلام) يا بني يرتفع من حيث يتضع الناس : الكافي ج ٥ ص ٣٤٤ .
- ٦٩ . وتفزق الناس وقام جدِّي قيصر مغتَمًّا ، فدخل منزل النساء وأرخيت الستور ، وأريت في تلك الليلة كأنَّ المسيح وشمعون وعدة من الحواريين قد اجتمعوا في قصر جدِّي ونصبوا فيه منبراً من نور يباري السماء علوًّا وارتفاعاً في الموضع الذي كان نصب جدِّي ، وفيه عرشه ، ودخل عليه محمد (ص) وختنه ووصيه (ع) ، وعدة من أبنائه . فتقدَّم المسيح إليه فاعتنقه ، فيقول له محمد (ص) : يا روح الله ، إنِّي جئتُك خاطباً من وصيِّك شمعون فتاته مليكة لابني هذا ، وأوماً بيده إلى أبي محمد (ع) ابن صاحب هذا الكتاب . فنظر المسيح إلى شمعون وقال له : قد أتاك الشرف ، فصل رحمك برحم آل محمد ، قال : قد فعلت . فصعد ذلك المنبر فخطب محمد (ص)

وزوجني من ابنة، وشهد المسيح وشهد أبناء محمد: والحواريون: الغيبة للطوسي ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥، وراجع كمال الدين وتمام النعمة ص ٤١٨، روضة الواعظين ص ٢٥٢، دلائل الإمامة ص ٤٩٠، مدينة المعاجز ج ٧ ص ٥١٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١١.

٧٠. فقال مولانا: يا كافر، ادع أختي حكيمة. فلما دخلت قال لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً وسرت بها كثيراً، فقال لها أبو الحسن: يا بنت رسول الله، خذيها إلى منزلك وعلميها الفرائض والسنن فإنها زوجة أبي محمد وأم القائم(ع): نفس المصادر السابقة.

٧١. فقال: يا عمّة، اجعلي إفطارك الليلة عندنا، فإنها ليلة النصف من شعبان، فإن الله تبارك وتعالى سيظهر في هذه الليلة الحجّة، وهو حجّته في أرضه...: كمال الدين ص ٤٢٤، روضة الواعظين ص ٢٥٦، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهية ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي(ع) ج ٤ ص ٣٥٢؛ بعث إليّ أبو محمد ٧ سنة خمس وخمسين ومئتين في النصف من شعبان، وقال: يا عمّة، اجعلي الليلة إفطارك عندي، فإن الله عز وجل سيسرك بولته وحجّته على خلقه، خليفتي من بعدي. قالت حكيمة: فتداخلني لذلك سرور شديد، وأخذت ثيابي عليّ وخرجت من ساعتني حتى انتهيت إلى أبي محمد(ع) وهو جالس...: كمال الدين وتمام النعمة ص ٤٢٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢.

٧٢. قمتُ ودخلت إليها، وكنت إذا دخلتُ فعلتُ بي كما تفعل، فانكبتُ على يديها فقبلتُها، ومنعتها ممّا كانت تفعله، فخاطبني بالسيادة، فخاطبتها بمثلها، فقالت لي: فديتك، فقلت لها: أنا فدكُ وجميعُ العالمين، فأنكرتُ ذلك، فقلت لها: لا تنكرين ما فعلتُ، فإن الله سيهب لك في هذه الليلة غلاماً سيّداً في الدنيا والآخرة، وهو فرج المؤمنين. فاستحيّت: الهداية الكبرى ص ٣٥٥، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٦.

٧٣. وسمعت هذه الجارية تذكر أنه لما ولد السيّد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثم تطير، فأخبرنا أبا محمد(ع) بذلك فضحك ثم قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتتبرك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص ٤٣١، روضة الواعظين ص ٢٦٥، الثاقب في المناقب ص ٥٨٤، الصراط المستقيم للعالملي ج ٢ ص ٢٣٥، مدينة المعاجز ج ٨ ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥.

٧٤. إذا أنا بالصبي(ع) ساجداً على وجهه جاثياً على ركبتيه رافعاً سبابتيه نحو السماء، وهو يقول: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأنّ جدّي رسول الله(ص)، وأنّ أبي أمير المؤمنين، ثمّ عدّ إماماً إماماً إلى أن بلغ إلى نفسه...: كمال الدين ص ٤٢٤، روضة الواعظين ص ٢٥٦، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج

۷ ص ۳۳۵، الأنوار البهية ص ۳۳۵، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ۷ ص ۴ ۳۵۲. ۷۵. فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)، فضممته إلي فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب...: الغيبة للطوسي ص ۲۳۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹.

۷۶. فناداني أبو محمد(ع): يا عمّة، هلمّي فأتيني بابني. فأتيته به، فتناوله وأخرج لسانه فمسحه على عينيّه ففتحها، ثم أدخله في فيه فحنّكه، ثم أدخله في أذنيه، وأجلسه في راحته اليسرى، فاستوى ولي الله جالساً، فمسح يده على رأسه وقال له: يا بني، انطق بقدره الله، فاستعاذ ولي الله(ع) من الشيطان الرجيم، واستفتح: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَتُمْكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ)...: الغيبة ص ۲۳۵، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۷، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۱۱.

۷۷. على رأسه، فصاح بطيرٍ منها فقال له: احمله واحفظه وردّه إلينا... فتناوله الطائر وطار به في جوّ السماء، وأتبعه سائر الطيور، فسمعت أبا محمد يقول: أستودعك الذي استودعته أم موسى: كمال الدين ص ۴۲۸، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۱۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۱۳، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ۷ ص ۴ ۳۶۳.

۷۸. عن حمزة بن أبي الفتح قال: جاءني يوماً فقال لي: البشارة! ولد البارحة في الدار مولود لأبي محمد(ع)، وأمر بكتمانه، وأن يعق عنه ثلاثمئة كبش: مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۴۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۲۱ ص ۳۶۵، وجه إليّ مولاي أبو الحسن(ع) بأربعة أكبش، وكتب إليّ: بسم الله الرحمن الرحيم، عَقَّ هذه عن ابني محمد المهدي، وكل هناك وأطعم من وجدت من شيعتنا: مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۴۵ بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۸.

۷۹. وأنّ أبا محمد حدّثها بما جرى على عياله، فسألته أن يدعو لها بأن يجعل منيتها قبله، فماتت قبله في حياة أبي محمد، وعلى قبرها لوح عليه مكتوب: هذا قبر أمّ محمد: كمال الدين وتمام النعمة ص ۴۳۱، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۳۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۵، معجم أحاديث المهدي ج ۴ ص ۳۷۲.

دریاء وفات مادر امام زمان دو قول ذکر شده است:

* قول اول: وفات ایشان قبل از شهادت امام عسکری(ع).

* قول دوم: وفات ایشان را بعد از شهادت امام عسکری(ع)

به نظر می‌رسد که قول اول ارجح است به دلیل اینکه اگر او بعد از شهادت امام عسکری(ع) در سال ۲۶۰ زنده بود باید در قضیه مهاجرت مادر امام عسکری(ع) به مکه از ایشان یاد و حتی حضور او ذکر می‌شد، ولی در منابع تاریخی، هیچ اثری از سفر ایشان به مکه همراه با مادر امام عسکری(ع) نیست.

۸۰. یا بن رسول الله، فمن الامام والخليفة بعدك؟ فنهض(ع) مسرعاً فدخل البيت، ثم خرج وعلي عاتقه غلام كان وجهه القمر ليلة البدر، من أبناء الثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عز وجل وعلي حججه، ما عرضت عليك ابني هذا، إنه سمى رسول الله(ص) وكنيته: نفس المصادر السابقة.

۸۱. فنطق الغلام(ع) بلسانٍ عربيّ فصيح، فقال: أنا بقية الله في أرضه، والمنتقم من أعدائه، فلا تطلب أثراً بعد عين يا أحمد بن إسحاق: نفس المصادر السابقة.